۴۹۲/۷۵
ق ۶۴۸ ش

آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب قطوف الربیع فارسی

مصنف مؤلف حاج شمس العلماء گرگانی

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

خطی چاپی سنگ نستعلیق تهران

سال چاپ یا تحریر صفر ۱۳۲۸ عدد اوراق

جزء کتب معانی و بیان شماره

شماره عمومی ۹۲۸۵ شماره قبض ۲۸۷۸۶

واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف خرداد ۱۳۲۳

طول عرض گنجه

اسید زدائی شد
۶/۷/۷۰

۷۲۹

دورهٔ اول علم بدیع

موسوم به

قطوف الربیع فی صنوف البدیع

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

تألیف

جناب مستطاب حاج شمس العلماء مدیر مدرسهٔ علمیه

باجازهٔ وزارت جلیلهٔ معارف بطبع رسید

حق طبع محفوظ

و هر نسخه که بدون مهر دستی مؤلف باشد محکوم بضبط است

شهر صفر سنه ۱۳۲۸

appartient à A.-O.-Hassroll

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس مبدعی را جلّ شأنه که منطقهٔ نفس ناطقه را بعقد فرائد بلاغت ترصیع نمود و قامت قوهٔ مدرکه را بجواهر براعت توشیح فرمود وجود انسان که بتعلیم یافتهٔ دبستان علّمه البیان است از درک صنایع بدیعش عاجز و از ادای فریضهٔ شکرش قاصر است و درود نامحدود نثار بارگاه ختم انبیا و خاتم اصفیا و شفیع یوم التناد و خطیب منبر (انا افصح من نطق بالضاد) و آل ابرار و عترت اطهار و اصحاب اخیار او باد

وبعد مسوّد این اوراق را چون در عنفوان شباب بعلوم

وآداب

وآداب تعلّقی و از آن میان بمعانی و بیان تعشّقی بود برخی از عمر خویش بر صنوف آن مصروف داشت و رسالهٔ در علم بدیع برنگاشت و چند سال بر طاق نسیان بماند تا نوبتی دیگر درین فنّ کتابی مختصر املا نمود و جمعی آن نسخه را نوشته با آنکه مطبوع نمود خواستند بطبع رسانند چون غالب امثله را از شعر خود آورده بود راضی نگشته بلکه ازین رعونت وقت را بتشویر و تشویش میگذرانید تا درین ایام بتشویق دوستان صمیم تجدید نظری در اوراق متفرقه و مسطورات سابقه نمود و کتابی جامع شامل دویست و بیست قسم از صنایع بدیع برشتهٔ تألیف آورد و اینک موجزی از آن برای تعلیم مبتدیان نوشته و در ملاحظاتی در امثلهٔ آن مرعی داشت که بفهم نزدیک و از معانی نکوهیده دور باشد ومن الله التوفیق

مقدمه

(مقدّمه)

بدیع در لغت تازه و نورا گویند و در اصطلاح بلغا صنایع و محسّناتی باشد که نظم یا نثر بلیغ را بدان آرایند پس فنّ بدیع تابع بلاغت است

بلاغت در لغت تمام و رسا بودن و در اصطلاح مطابق بودن کلام است مقتضی حال را و چون حال متکلّم و مخاطب وقتی اقتضای ایجاز کند و گاهی مقتضی اطناب باشد و زمانی تأکید را شاید و دیگر زمان نشاید پس کلام بلیغ آن را گویند که مطابق با مقتضی حال و مقام باشد بشرط فصاحت

فصاحت کلام آن است که بر گوش سامع گران نباشد و طبع را ملالت نیاورد و شرو در تعریف آن خالی بودن کلام است از ضعف تألیف و تعقید لفظی و معنوی و تنافر کلمات و مخالفت قیاس

ضعف

ضعف تألیف آن است که در اجزای کلام تأخیر و تقدیمی شود بخلاف قیاس خواه سبب صعوبت فهم مراد نشود چون (صاحبها فی الدار) که قیاس (فی الدار صاحبها) بود خواه موجب صعوبت شود مانند این بیت

آهوی آتشین را چون برّه در بر افتد
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

مطلب شاعر آن است که برّه یعنی برج حمل را چون آهوی آتشین آفتاب در بر افتد کافور خشک با مشک تر یعنی شب و روز برابر شود و این قسم دویم را از تعقید لفظی نیز توان گفت از قرار ذیل

تعقید لفظی آن است که فهم معنی مراد برای تقدیم و تأخیر کلمات یا کثرت ضمایر یا اضمار دشوار باشد مانند این بیت

در حلقهٔ کارزارم افکند   آن نیزه که حلقه‌گیر بودم

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

یعنی

یعنی آن بنیره ام که حلقه میر بود یا آن بنیره که حلقه برای من میسر بود

تعقید معنوی آن است که میان لفظ و معنی مراد دوری باشد و بوسایط متعدده از آن لفظ انتقال بمعنی حاصل آید مانند این بیت

حکیم خاقانی

چون از مه نو زنی عطارد ... مریخ هدف بود مر آن را

از ماه نو کمان خواسته و از عطارد تیر که نام آن ستاره است و از تیر معنی دیگر این لفظ را خواسته یعنی چوبه تیر که از کمان افکنند حکیم انوری فرموده

چون حرف آخراست ز ابجد که سخن

در راستی چو حرف نخستین ابجد است

از حرف آخر ابجد (غ) خواسته و از آن عدد هزار خواسته

واز هزار بلبل اراده فرموده

تنافر کلمات ثقیل بودن آن است بر زبان خواه کلمه فی نفسها موجب ثقل باشد چون جرشی در قول شاعر

مبارک الاسم اغر اللقب ... کریم الجرشی شریف النسب

و (پهنانست) درین بیت

دو دهان داریم گویا همچو نی ... یک دهان پنهانست در لبهای وی

خواه بواسطه اجتماع و توالی چندین کلمه ثقیل شده باشد چون این بیت

ولیس قرب قبر حرب قبر ... وقبر حرب بمکان قفر

مخالفت قیاس آن است که قوانین نحو و صرف و استعمالات شایعه در لغت را ترک نمایند چنانکه بجای اجل اجلل و بجای معیب معیوب گویند و همچنین است مشاکل و معاجز و مهام بجای مشکلات و معجزات و مهمات و مانند مردها و زنها بجای مردان و زنان و مانند

واگرنشم وداد حرم درین بیت نشاطی خان زیراکه مدحیدن وگرنشیدن

متداول ومعمول نیست

کشت مارا گرنشش بیجا ومدح بی محل

مدح رادانم که داد حرم چیان واگرنشم

وهمچنین گفته کردن وحاضر کنانیدن وجناگل ومثال آن

(اخطار واعتذار)

اهل بلاغت تألیفاتی که درین علم نموده اند تقسیم کرده اند به فن ذیل

معانی بیان بدیع

وفن بدیع هرچند تابع دو فن دیگر است لکن بجهت اهتمامی که بشأن آن نموده وکتب عدیده مخصوص این فن پرداخته اند وهم بملاحظه سهولت ومناسبت بذوق اصحاب وجدان این رساله در صنایع بدیع گفتگو میکند وبطور اختصار بسوی استعاره وتشبیه وکنایه ومجاز نیز اشارتی مینماید

(ازدواج)

آوردن دو لفظ است در کلام که در حرف روی مطابق باشند وحرف روی در شعر آن است که باید در آخر بیت مکرر شود ودر غیر شعر از روی مسامحه ومجاز روی گفته اند چنانکه گویند شاعر ماهر — ادیب اریب — گواه عاشق صادق در آستین باشد

وآن را تضمین المزدوج نیز خوانند ومثال آن از قرآن مجید آمده چون ویلٌ لکلّ هُمَزَةٍ لُمَزَة ایضاً ثمّ عَبَسَ وبَسَرَ ثمّ أدبرَ واستکبر ایضاً جئتُکَ من سَبَاءٍ بنبإٍ یقینٍ از حدیث نبوی صلّی الله علیه وآله المؤمن هشّ بشّ ودر خبر است که التّاجرُ فاجرٌ مالَم یتفقّه ودر امثال گویند مَن عَزّ بَزّ ومَن غابَ خابَ النّار ولا العار متنبّی گوید

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والسیف والرمح والقرطاس والقلم

عبدالحمید بن ابی الحدید گفته

الا ان نجد المجد ابیض محبوب   ولکنه جم المهالک مرهوب

سعدی گوید

بجفائی و قفائی نرود عاشق صادق

مژه بر هم نزند ور بزنی تیر و سنانش

وازین امثله آنچه دو کلمه در تمام حروف موافق اند مگر در یک حرف اختلاف دارند تجنیس نیز باشد مانند تاجر و فاجر و در شاعر ماهر و عاشق صادق تجنیس نیست

(الأسجاع)

جمع سجع است که در لغت تردید صوت کبوتر و مانند آن باشد و در اصطلاح کلمه را گویند که در آخر جمله از نثر آورند و مناسبت آن را با جمله دیگر بدان رعایت کنند چنانکه قافیه در شعر و آنچه در قرآن مجید آمده فواصل گویند

نه اسجاع وقال الله تعالی کتاب فصلت آیاته و سجع بر سه نوع است سجع متوازی آنکه دو کلمه موافق در وزن و رَوی در آخر دو جمله واقع شوند و آن جمله را قرینه گویند مثال از قرآن مجید فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب ومراد بوزن در اینجا عدد حروف است چنانکه در شرح شمسی تصریح کرده پس باختلاف نوع حرکت ازین تعریف خارج نشود کقوله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها ایضاً وحدائق غلباً وفاکهةً واباً از حدیث نبوی ص اللهم اعط کل منفق خلفاً واعط کل ممسک تلفاً از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام الدنیا ساعةٌ فاجعلها طاعةً سعدی گوید فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر که این دام زرق نهاده و آن دامن طمع گشاده و در نظم نیز سوای قافیه اگر این طور رعایت در آخر دو قرینه شده باشد سجع دانیم آن چه گوید

سجعی و منتظمی قد اظهر الحکمی   و صرت کالعلم فی العرب و العجم

از نظم فارسی

هم آرام از ویست و هم کام از و

هم انجام از ویست و فرجام از و

سجع مطرّف   آن است که در آخر دو قرینه دو کلمه آورند مختلف در وزن و متفق در روی مثال از قرآن مجید   الم تر کیف فعل ربّک بعادٍ ارم ذات العماد   ایضاً فسوف یحاسب حساباً یسیراً و ینقلب الی اهله مسروراً   امیر المؤمنین علیه السلام فرماید   علیکم بالجدّ والاجتهاد   والتأهّب والاستعداد

مثال نثر فارسی   الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه تاجم و اگر بکردار است به پشه و مور محتاجم   از شعر فارسی

تن خسته دل شکسته زبان بسته لب خموش

ای عشق

ای عشق کارها همه بر مدعای تست

سجع متوازن   آن است که کلمات آخر چند قرینه در وزن موافق و در حرف روی مخالف یکدیگر باشند   مثال از قرآن مجید

وَلا تطع کلَّ حلّافٍ مهینٍ   همّازٍ مشّاءٍ بنمیمٍ

(عدد آیه مطابق است با سال نقض ایمان ۱۳۴۲)

و در حدیث است   النّجاةُ فی الصّدقِ کما انّ الهلاکَ فی الکذب

از نثر فارسی ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان را خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح   نظم تازی

فالیمنُ امینُه و الیسرُ ایسرُه   والرّفقُ مرفقُه و السّعدُ ساعدُه

سعدی گوید   قرار عقل برفت و مجال صبر نماند   انوری گوید

ای در ضمان عدل تو مجموع بحر و بر

وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضر

الترصیع

(الترصیع)

آن است که تمام یا اکثر کلمات دو قرینه از نثر یا دو مصراع یا دو بیت از شعر مطابق باشند با نظیر خود از قرینه و بیت و مصراع دیگر در وزن و روی مثال از قرآن مجید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ ایضاً وَرَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ وَوَضَعْنَا عَنکَ وِزْرَکَ ایضاً اِنَّ اِلَیْنَا اِیَابَهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ از نظم تازی

هُوَ الْبَدْرُ قَدْراً وَالْمُلُوکُ کَوَاکِبُ

هُوَ الْبَحْرُ زَخْراً وَالْمُلُوکُ جَدَاوِلُ

از نثر فارسی ارکان دولت را در ربط امور مرتبتی وافی است و اعیان حضرت را در ضبط ثغور مجاهدتی کافی از نظم فارسی

صبا فراش باغ و بوستان شد هوا نقاش راغ و گلستان شد

ابوالفرج گوید

برزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش

بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام

عبدالواسع جبلی

گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال

ور چون نهنگ جای کنی در بن بحار

از ظرف آن برافکندت دور آسمان

وز قعر این برآوردت دور روزگار

المُوازنة (المماثلة)

آن است که کلمات دو قرینه یا دو بیت یا دو مصراع با نظیر خویش مطابق باشند در وزن فقط نه در حرف روی مثال از قرآن مجید وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ وَهَدَیْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ ایضاً فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ

و نارٍ مسکوبٍ و طلحٍ منضودٍ   از نظم تازی

هُوَ اللیثُ الّا انّه منه اشجعُ   هو البحرُ الّا انّه منه اوسعُ

ظهیر فاریابی

پرتوی از روی او پیرایهٔ خورشید و ماه

نکته از لفظ او سرمایهٔ دریا و کان

آنکه بیرون برد تیغش چین ز رخسار سپهر

وانکه بیرون برد تیرش خم ز ابروی کمان

التجنیس یا جناس آن است که دو کلمه مشابه یکدیگر باشند
در گفتن یا نوشتن و چند قسم آن که معروف است بیان نمائیم
تجنیس تام آن است که دو کلمه یا بیشتر موافق باشند در حروف
و حرکات بنوشتن و خواندن مثال از قرآن مجید یوم تقوم
الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة از نثر تازی

رحم الله قلباً یجب لاداء ما یجب   ایضاً زائر السلطان کزائر اللیث
الزائر ابو الفتح بستی گوید

سما و حمی بنی سام و حام   فلیس کمثله سام و حام

مثال از نظم فارسی

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

ایضاً

ترا که مالک دینار نیستی سعدی   طریق نیست بجز زهد مالک دینار

ایضاً

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت   چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

ایضاً

چو طفلان ز چوگان و از گوی گوی   می ارغوان بر لب جوی جوی

تجنیس ناقص یا محرّف   آن است که متجانسین در حرکات

۲۸۷۸۶

مختلف باشد مثال از قرآن مجید فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون
ولا تظلمون از حدیث الجاهل اما مفرط او مفرط ایضاً البدعة
شرک الشرک ایضاً الدین شین الدین عرب گوید جبة البرد
جنة البرد ایضاً العاقل محکر بر لا محتکر بر از قصیدهٔ برده

فاق النبیین فی خلقٍ و فی خُلُقٍ ولم یدانوه فی علمٍ ولا کرمٍ

دیگری گوید

علیٌّ حُبُّه جُنّة امام الانس والجِنّة قسیم النار والجنّة وصیّ المصطفی حقّاً

انوری گوید

ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت

سنائی گوید

مُحرِم او بود کعبهٔ جان را محرم او بود سِرّ قرآن را

تجنیس زائد که مذیل نیز خوانند آن است که در آخر یکی

از متجانسین

از متجانسین یک یا دو حرف زاید بر دیگری باشد چنانکه گویند فلانٌ
سالٍ من اخوانه سالمٌ من زمانه و از شعر خنسار در مرثیه صخر
انّ البکاء هو الشفاء من الجوی بین الجوانح سنائی غزنوی
خال ماه او بهشت دنیا را زهر مر نور چشم زهرا را

خسرو دهلوی

من در سر قلم زدم آتش ز دود دل
او دوده سر قلم از من دریغ داشت

طالب آملی

کفر است در طریقت ما کینه داشتن
آیین ماست سینه چو آئینه داشتن

دیگری گفته

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

و درین

در این قسم از تجنیس اصطلاح اهل بلاغت خیلی مختلف و درهم است اگر
تفصیل را بخواهند در کتاب مبسوط خود شرح داده‌ام و گاه باشد که
زیاده در اول یا وسط باشد و آن را فقط زائد گوییم نوع اول چنانکه در قرآن
مجید است وَقیلَ مَن راقٍ وظنَّ انّه الفِراقُ وَالتفّتِ السّاقُ
بالسّاقِ الی ربّکَ یومئذٍ المَساقُ عمر بن فارض مصری گوید
اِن کانَ فِراقُنا مع الصّبحِ بدا لا اسفَرَ بَعدَ ذاکَ صُبحٌ ابداً
از نظم فارسی با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب
با شکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال و نوع دوم چنانکه در خبر است
اُستُر ذَهَبَکَ و ذَهابَکَ وَ مَذهَبَکَ و عمید الدین اسعد گفته
قیدٌ و سِجنٌ و سجّینٌ و اعظمُها رَغمُ العِدی و جَفاءُ من احبابی
انوری گوید ملک مصون است و حصن ملک حصین است
منت ایزد خدای را که چنین است و گویند فلان که رکن رکین

دولت

دولت بود بنفس نفیس قدم اقدام پیش نهاده ازین خطر خطیر بیندیشید
و عذاب آنرا عذب شمرد

تجنیس مطرّف آن است که متجانسین فقط در حرف آخر مختلف
باشند مثال از قرآن مجید فاذا جاءَهم امرٌ مِنَ الأمنِ از حدیث
نبوی صلّی الله علیه و آله الخیرُ معقودٌ بنواصِی الخیلِ و امیر المؤمنین
علیه السّلام فرموده الخائنُ خائفٌ از نظم فارسی
شهاب الدین غزنوی گوید
ای ناروا ز قد تو بازار نارون وی تا ختن رسیده ز زلف تو تا ختن

تجنیس مضارع و لاحق آن است که اختلاف متجانسین فقط
در یک حرف اول یا حرفی از وسط باشد پس اگر قریب المخرج باشند
مضارع و الا لاحق گویند و بعضی اختلاف در حرف آخر را نیز همین
دو اسم خوانند مثال مضارع از قرآن مجید ذلکم بما کنتم

تفرحون

تفرحون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تمرحون ایضاً و هم ینهون
عنه و ینأون عنه از نثر تازی لیل دامس و طریق طامس
و مثال لاحق از قرآن مجید ویل لکل همزة لمزة ایضاً و انه
علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید خاقانی گوید

علمی که ز ذوق شرع خالی است حالی سبب سیاه حالی است

خواهی طیران بطور سینا پرپست مکن بنور سینا

مقصود ازین بیت طور سینا و نور سیناست

تجنیس مرکب آن است که متجانسین مختلف باشند در بساطت و
ترکیب پس اگر در نوشتن مطابق باشند آن را جناس متشابه و مقرون خوانند
و الا مفروق گویند مثال نوع اول ابو الفتح بستی گوید

اذا ملک لم یکن ذا هبه فدعه فدولته ذاهبه

دیگری گوید

جعلت

جعلت هدیتی لکم سواکا و لم اقصد به احداً سواکا

بعثت الیک عوداً من اراک رجاء ان اعود و ان اراکا

سعدی

بهایم خموشند و گویا بشر زبان بسته بهتر که گویا بشر

چه مردی کند در صف کارزار که دستش تهی باشد و کار زار

مولوی

هر که درمان کرد مر جان مرا برد گنج و در و مرجان مرا

مثال نوع دویم کنت اطمع فی تجربتک و مطایا الجهل تجرمنی

از نظم تازی

سل سبیلا الی النجاح و دع ذیل دموعی یجری لهم سلسبیلا

کاهی کابلی

چشمه که میزاید ازین خاکدان اشک مقیمان دل خاک دان

دیگری

دیگری گوید

هر آنکس که او را سعادت بود هماره مر او را سه عادت بود
وفا و جوانمردی و راستی است سه عادت که عین سعادت بود

تجنیس مکرر که مزدوج و مردد نیز خوانند آن است که متجانسین در آخر قرینه از نثر یا بیت یا مصراعی از نظم باشند و اگر یک یا دو حرف در اول یکی از آنها زیاده باشد تجویز کرده اند ولی از مثالی که آورند معلوم میشود زیاده در سه حرف هم جایز است مثال از حدیث نبوی ص مَن طَلَبَ شیئاً وجدَّ وَجَدَ ومَن قَرَعَ باباً ولَجَّ وَلَجَ از نظم ابو الفتح بستی

اَبَا العبّاس لا تحسَب بانّی لِشَیبی مِن حلی الاشعار عارٍ
فلی طبعٌ کسلسالٍ معینٍ زلالٍ مِن ذری الاحجار جارٍ

از نظم فارسی

تا بیخبر از دیار و یارم پیوسته زغم نزار و زارم

ایضاً

افتاده مرا با دل مکار تو کار افکنده بجان من دو گلنار تو نار
من مانده خجل به پیش گلزار تو زار با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار

درین مصراع اختلاف بین متجانسین به سه حرف است و باید دانست که تمام امثلهٔ این قسم داخل در جناس تام یا زائد است و فرقی بین آنها نیست مگر آنکه در آخر کلام و بی فاصله بودن موجب شده که اسم مکرر و مزدوج را بر آن گذاریم و اختلاف اصطلاحات صاحب مفتاح و مختصر و شرح نهج البلاغه و دیگران را در کتاب دیگر شرح داده‌ام بهر حال عادل دل و فرّخ رخ و فیروز روز اگر در آخر باشند بنابر آنچه گفتیم جناس مزدوج یا مکرر است و اگر در آخر نباشند جناس زائد است اما آنچه سه حرف در کلمه زائد بر دیگری باشد مثل تهمتن تن و فریبرز برز و منوچهر چهر بهتر آن است که از جناس خارج دانیم و چون دو کلمه

موافق در حرف روی را که بی فاصله ذکر شوند تضمین المزدوج خوانند
این کلمات نیز خواه در اول و خواه در وسط یا آخر از آن قسم باشند
تجنیس الخط یا جناس التصحیف آن است که دو لفظ در نوشتن مشابه
یکدیگر باشند نه در تلفظ یعنی در نقطه مختلف باشند مثال از قرآن مجید
وَهُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً ایضاً اَلَّذی یُطْعِمُنی وَیَسْقینِ وَاِذا
مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفینِ از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام قَصِّرْ مِنْ
تَیّاکَ فَاِنَّکَ اَتْقی وَاَبْقی وَاَنْقی و گویند آن حضرت بمعاویه نوشت
غَرَّکَ عِزُّکَ فَصارَ قُصارُ ذلِکَ ذُلَّکَ فَاخْشَ فاحِشَ فِعْلِکَ فَعَلَّکَ
تَهْدَأُ بِهذا و معاویه در جواب نوشت عَلی قَدَری عَلی قَدْری

مثال از نظم تازی

فَاِنْ حَلُّوا فَلَیْسَ لَهُمْ مَقَرٌّ وَاِنْ رَحَلُوا فَلَیْسَ لَهُمْ مَفَرٌّ

مثال از نظم فارسی

چرخ را با همه بلندی قدر آستان تو آشیان باشد

ایضاً

مستی چشم یعنی وقت خوابست نه خوابست این حریفان را جوابست

حافظ

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط
زبسکه عارف و عامی برقص برجستند

نجیب الدین جرفادقانی

دلم زغصه چنان تنگ شد که پیک نفس
برون همی برد از سینه پی بدشواری

اشتقاق آن است که در نظم یا نثر کلماتی آورند که حروف
اصول آنها مشترک باشد خواه هر دو از مشتقات مصدری باشند یا یکی
مشتق و دیگری مشتق منه باشد مثال از قرآن مجید فَاَقِمْ

وَجْهَکَ لِلدِّینِ القَیِّمِ   ایضاً رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْه

از حدیث نبوی صلعم اَلظُّلْمُ ظُلُماتٌ یَوْمَ القِیٰمَة صاحب ابن عبّاد گوید

وقائلةٍ لِمْ عَرَتْکَ الهُمُومُ   وَاَمْرُکَ مُمْتَثَلٌ فی الاُمَمِ

فقلتُ ذَرِینی علی غُصَّتی   فانّ الهُمُومَ بقدرِ الهِمَمِ

حافظ

رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس

گوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

دیگری گوید

امیرا اگر مرا معزول کردی   سرانجام همه عمّال عزل است

بتوقیع تو این گشته بودم   ندانستم که توقیع تو هزل است

شبه اشتقاق آوردن کلماتی است در کلام که از یک مادّه نیستند لکن در تلفظ باهم مشابهت دارند مثال از قرآن مجید

یا اَسَفا

یا اَسَفا علی یوسف . دِعِیَ الجَنَّتَینِ دانٍ   وَاِن یُرِدکَ بِخَیرٍ فلا رادَّ لِفَضلِه   مثال از نظم تازی

وَکُلُّ شَکلٍ بِشَکلِه اِلفٌ   لَم یُلفَ قَبلُ لا یَألَفُ الصِّلا

از نظم پارسی

خضری چو کلک سعدی همه روز در سیاحت

نه عجب گر آب حیوان بدر آرد از سیاهی

انوری

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت

یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را

القلب بر سه گونه است

قلب کل آن است که در کلام جمع نمایند بین دو کلمه که وارونه یکدیگر باشند   مثال از نثر تازی   حُسامُهُ فَتحٌ لِاَولیائه

وحتف

وخسف الاقدار وتوبه سوق الآجال از نظم ابن العفیف

ساقٍ یُرینی قلبُهُ قَسْوَةً   وکلّ ساقٍ قلبُهُ قاسٍ

اوحدی گوید

همدمی نیست تا بگویم راز   خلوتی نیست تا بگریم زار

عنصری

بگنج اندرون ساخته خواسته   بجنگ اندرون لشکر آراسته

قلب بعض یا مقلوب بعض آن است که بعض حروف دو کلمه باژگونه باشد نه تمام آن مثال از حدیث اللهم استر عوراتنا وآمِن روعاتنا ایضاً اللهم اجعلنا من المرحومین ولا تجعلنا من المحرومین مثال از نثر فارسی مرا از فلان چشم قرابت بود نه بیم رقابت و نفاق از وی بدیع شمارم و بعید پندارم و عامه گویند رقم را رمق میباید خاقانی گوید

جانها

جانها ببینی چو نحل در جوشش   بر خاک امیر نحل مدهوشش

جنت رقمی ز رتبت اوست   تبت اثری ز تربت اوست

سعدی

توان در بلاغت بسحبان رسید   نه در کنه بیچون سبحان رسید

حسین کاشی

بگذر ز دلق کهنه فانی که بیش ازین

بر قامت تو دوخته اند از بقا قبا

مقلوب مجنح آن است که دو لفظ مقلوب کل یکی در اول بیت یا مصراع باشد و دیگری در آخر آن چنانکه گفته اند

لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال

قوامی گوید

گنج دولت دهد کفایت جنگ   رای نصرت کند حمایت یار

دیگری

دیگری گوید

مغز من جانا پریشان شد ز غم   منت ناکس هستی سوزد تنم

زین بر اسب انماند و کاه نیز   زینهار از راه سرن وز راه نیز

مقلوب مستوی آن است که الفاظ را چه از حرف اول شروع کرده بترتیب بخوانند یا از آخر فرقی نکند و آن را لا یستحیل بالانعکاس خوانند و از قرآن مجید بزحمتی کشیده مثالی برای این صنعت یافته اند قوله تعالی رَبَّكَ فَكَبِّرْ ایضاً كُلٌّ فی فَلَكٍ مثال از نظم تازی

قاضی ارجانی

مَوَدَّتُهُ تَدُومُ لِكُلِّ هَوْلٍ   وَهَلْ كُلٌّ مَوَدَّتُهُ تَدُومُ

از نثر تازی اَبَداً لا تَدُومُ اِلّا مَوَدَّةُ الاُدَباءِ ایضاً کَمالُكَ تحت کلامِكَ . کُلُّ هَمٍّ مُهلِكٌ و از نظم پارسی مثالی که دلچسب باشد ندیده ام برای نمونه این شعر ادیب نطنزی کافی است

زنظر اندر رخت خرد ما ز نظر   ز نظرم ز نظر سرم ز نظرم ز نظر

این بیت هم مثال تواند بود

شو همره بلبل بلب هر مهوش   شکر بترازوی وزارت برکش

ردّ العجز علی الصّدر

آن است که لفظی را در ابتدای کلام آورند و در انتهای سخن آنرا یا شبیه آن را اعاده نمایند و آن بحسب نسبت چهار قسم است اوّل آنکه دو لفظ در صورت و معنی موافق باشند دوّیم آنکه در لفظ موافق و در معنی مختلف باشند که درین وقت جناس حاصل است سیّم آنکه مابین آن دو لفظ اشتقاق باشد چهارم آنکه مابین آنها شبه اشتقاق باشد. و بحسب مکان نیز اقسام دیگر حاصل آید زیرا که لفظ اول یا در ابتدای مصراع اول است یا وسط یا آخر آن یا در ابتدای مصراع ثانی و لفظ دوّم نیز یا در وسط مصراع ثانی باشد یا در آخر بالجمله یکی از دو لفظ باید در ابتدای حقیقی یا نسبی کلام

باشد و دیگری در اعتبار حقیقی یا نسبی و از امثله اقسام آن واضح میشود

مثال اتحاد لفظ و معنی الحیلة ترک الحیلة از نظم تازی

سریعٌ الی ابن العم یشتم عرضه ولیس الی داعِ الندی بسریع

عمعق بخارائی

ما را چو روزگار فراموش کرد یار ما را شکایت از تو کنم یا ز روزگار

مسعود سعد

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لاله ز رویش گرفته زردی عبهر

عبد الواسع

ز خاندان قدیم من و تو خود دانی

که واجب است مراعات خاندان قدیم

ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم

که داد من بستانی ز روزگار لئیم

مرا

مرا ز دست برفته است سیم و زر جمله

از آن شده است مرا روی چون زر و سیم

سعدی

تا چند برین کنگره چون مرغ توان بود

یک روز نگه کن که برین کنگره خشتیم

طالب آملی

ز گریه شام و سحر چند دیده تر ماند

دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند

مثال اتحاد لفظ و اختلاف معنی کالفقر النعمة کالکافر ایضاً

سائلُ اللئیم یرجعُ و دمعهُ سائلٌ حریری گوید

فمشغوفٌ بآیات المثانی ومفتونٌ برنّات المثانی

حافظ گوید

آن

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی

گردون ورق هستی ما در ننوشتی

سعدی

آن مشتری خصال گر از ما حکایتی پرسند جواب ده که بجانند مشتری

مثال اشتقاق استغفروا ربکم انه کان غفارا لاتشرک بالله

ان الشرک لظلم عظیم مثال از نظم تازی

ولئن نطقت بشکر برک مفصحا فلسان حالی بالشکایة انطق

ظهیر فاریابی

این دل که سخرهٔ فلک چنبری نشد

در چنبر دو زلف تو اکنون مسخر است

خاقانی

روز بروزت از فلک نور دو صبح میرسد

صبح سپه گردد اگر بکف جام صبوحی آوری

مثال شبه اشتقاق از قرآن مجید قال انی لعملکم من القالین از کلام

عرب الانسان محل النسیان مثال از نظم تازی

فعسی یمن لنا الکریم بعودها ومن الکریم المن غیر بعید

از نظم فارسی

صافی همه تصفیهٔ صوفی شد و مرا

لای دن است گرچه به از مشک و لادن است

ایضاً

گویند اگر زاری کنی دیگر نیازارد ترا

سلطان چه غم دارد اگر بازار بی زاری کند

ردالقافیه آن است که قافیه مصراع اول از قصیده یا غزل را

در آخر بیت دویم اعاده کنند و تکرار قافیه هرچند قبل از هفت بیت باشد

بیت

بیت مستحسن نیست این تکرار را جزو محسنات شمرده‌اند و طواط گوید

توئی که تیغ تراشد مسخر آتش و آب

فکند هیبت تو زلزله در آتش و آب

چه باک ز آتش و آبت که چون خلیل و کلیم

تراشدند مطیع و مسخر آتش و آب.

منوچهری

بر لشکر زمستان نوروز نامدار

کرده است رای تاختن و عزم کارزار

واینک بیامده است به پنجاه روز پیش

جشن سده طلایه نوروز نامدار

ردّ المطلع آن است که مصراع اول قصیده را در آخر قصیده تکرار کنند و باین صنعت چندان توجهی نباید داشت زیراکه در پایان

قصیده مطلع از یاد رفته است مگر اهمیتی در آن باشد که تکرار برای حفظ کردن مفید افتد چنانکه در تاریخ مولودی گفته‌ام

آمد بدر آفتاب روشن زین اطلس چرخ سبز دامن

تا در آخر قصیده این بیت را در اشعار بسال و ماه گفته‌ام

ماه رجب است و سال هجرت (آمد بدر آفتاب روشن) (۱۲۹۱)

یا آنکه بطور حکایت باشد چنانکه حافظ گفته در مطلع

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

و در مقطع گوید دلم از پرده بشد دوش که حافظ میگفت

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

تضاد یا طباق آن است که متکلم دو چیز را که ضد یکدیگرند در کلام خود بیاورد چون شیرین و تلخ و گرم و سرد و مثال آن مثال

از قرآن مجید   تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز
من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر   تولج
اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت
من الحی   از حدیث نبوی ص   من اعطی لله ومنع لله واحب لله و
ابغض لله فقد استکمل ایمانه   بدیع الزمان گوید

همذان لی بلد اقول بفضلها   لکنها من اقبح البلدان
صبیانهم فی الوجه مثل شیوخهم   وشیوخهم فی العقل کالصبیان

از نثر فارسی آنجا که گل است خار است و بر سر گنج مار است

از نظم فارسی

عمر سفر کوته است عمر تو با داو دراز
ای صنم دلپذیر وی قمر دلنواز
لاجرم از روی طبع ازلی غم شادی است
وز پس

وز پس شام فراق صبح وصال است باز

سعدی

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند
اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
برون نمیرود از خانقه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند
براه عقل برفتند سعدیا بسیار
که ره بمنزل دیوانگان ندانستند

مقابله   نوعی است از تضاد باین قسم که ما بین اجزاء دو جمله بایکدیگر
ضدیت باشد مثال از قرآن مجید   فاما من اعطی واتقی وصدق
بالحسنی

بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری مثال از نظم تازی ابو دلامه گوید

ما احسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا   و اقبح الکفر و الافلاس بالرجل

از نظم فارسی

چند گوئی که بد اندیش و حسود   عیب جویان من مسکینند
گه بخون ریختنم برخیزند   گه بدخواستنم بنشینند
نیک باشی و بدت بیند خلق   به که بد باشی و نیکت بینند

ایضاً

سیاه زنگی هرگز شود سفید بآب   سفید رومی هرگز شود سیاه بدود

(اعنات)

در لغت بسختی افکندن است و در اصطلاح آن است که در نظم یا نثر سوای آنچه برای قافیه و سجع مکرر میشود حرف دیگر نیز تکرار نمایند برای زینت

کلام

کلام و گاه این تکرار منتهی بقسمی از جناس شود مثال از قرآن مجید اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر شاهد در تکرار هاست ایضاً فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود شاهد در ضاد است که در دو فاصله اولی و ثانیه تکرار شده است و همچنین در آیه و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و در آیه لواحة للبشر علیها تسعة عشر و از نظم فارسی مانند این ابیات

خدائی که آفرینش در سجودش   گواه مطلق آمد بر وجودش
وجود او ز لوث ریب طاهر   نشانش بر همه بیننده ظاهر
چو قاضی بفکرت نویسد سجل   نگردد ز دستار بندان خجل

و سعدی را غزلی مشتمل برین صنعت است گوید

چشم بدت دور ای بدیع شمایل   ماه من و شمع جمع و میر قبایل
هر صفتی را دلیل معرفتی هست   روی تو بر قدرت خدا است دلایل

بخلاف

بخلاف این غزل حافظ که رعایت صنعت مذکور نشده

دارای جهان نصرت دین خسرو باذل
یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل

(استعاره)

در لغت بعاریت خواستن و در اصطلاح آنست که لفظی را در غیر معنی حقیقی خود استعمال نمایند بر سبیل عاریت بجهت مناسبتی مثال از قرآن مجید بیدک الخیر ایضاً له مقالید السموات ایضاً وعنده مفاتیح الغیب مثال از حدیث نبوی صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از نثر فارسی چنانکه گویند شحنهٔ قهر پادشاه دست ظلم ظلمه از گریبان مسلمانان کوتاه کرده و پای تخطی کفره از حدود بلاد اسلام منقطع گردانیده و مردمان از سر فراغت پای در دامن عافیت کشیده پشت بدیوار امن و سلامت داده اند

نظم فارسی سعدی گوید

کلید گنج اقالیم در خزانهٔ اوست
کسی بقوت بازوی خویش نگشاده است
سر قبول بباید نهاد و گردن طوع
که هرچه حاکم عادل کند همه داد است

ایضاً بهر درم سر همت فرو نمی آید
ببسته ام در دکان زبی خریداری
تو روی دختر دلبند طبع من بگشای
که خانگیش بر آورده ام نه بازاری
چو همسریش نبینم بناقصی ندهم
خلیفه زاده تحمل چرا کند خواری

و شرط استعاره مقبوله آن است که از حد اعتدال نگذرد زیرا که افراط در آن مانند نثر برخوردار ترکمان و اشعار هندیان مطبوع نیست

و ما لطیفهٔ شعری را که بر آن سبک و سیاق باشد هندی گوییم مانند این بیت

خرمن حسن ترا روزی که میکردند جمع

آفتاب از دامن یک خوشه چین افتاده است

ایضاً شیر انوار تجلی را چو میکردند صاف

درد آن مهتاب وصاف آن بناگوش تو شد

ایضاً شد منطفی آن چراغ و از گردش ماند

فانوس خیال ذهن ارباب مقال

حسن المطلع آن است که در ابتدای نظم یا نثر در ایراد عبارات بلیغه اهتمام کرده و از آنچه شایبهٔ تطیّر باشد احتراز نماید متنبی گوید

در تهنیت شفای ممدوح

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم   وزال عنک الی اعدائک السقم

منوچهری گوید   روزی بس خرمست می گیر از بامداد

هیچ بهانه نماند از دو کام تو داد   ایضاً

آمد بهار خرم و آورد خرمی   وز فر نوبهار شد آراسته زمی

سعدی

احمد الله تعالی که علی رغم حسود   خیل باز آمد و خیرش بنواصی معقود

صبح امروز خدایا چه مبارک باشد   که همی از نفسش بوی عبیر آید و عود

گویند ابن مقاتل الضریر در جشن مهرگان قصیده بخدمت داعی علوی پادشاه طبرستان برد که مطلعش این است

لا تقل بشری ولکن بشریان   غرة الداعی و یوم المهرجان

داعی از لفظ (لا تقل بشری) بهم برآمد و گفت ای نابینا روز مهرگان بچنین مطلع ناشایسته افتتاح نشاید کرد و در کتابی مبسوط تر ازین بعضی لغزشها که از باب قبح مطلع بر شعرای عرب و عجم رخ نموده شرح داده ام و الانسان محل النسیان

حُسن التخلص

آن است که شاعر در انتقال از تغزّل یا وصف خزان یا بهار یا غیر آنها بمدح معانی متناسبه و الفاظ پسندیده اختیار کند مثال از شعر صفی الدین

حَکَمت فجارَت فی القلوب لِحاظُهُ کالکُفرِ یحکم الدین فی اموالهٖ

فرخی گوید

این دل شکار کرد و تبه کرد و باز داد خیزم بخواجه باز نمایم شکار او

سعدی خطی مسلسل و شیرین چنانکه بتوان گفت

بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

رشید الدین وطواط

درین برف و سرما دو چیز است لایق

شراب مروّق رفیق موافق

یکی باده خواه چون روی عذرا

براین

براین ابر گرینده چون چشم وامق

اگر گل برفت و شقایق نمانده

می لعل و آتش گل است و شقایق

ز نطق ار فسرده بماند بلبل من اینک

چو بلبل بمدح خداوند ناطق

و اگر بدون رعایت این مناسبات از تشبیب و غیر آن بمدیح انتقال نماید آن را اقتضاب گویند که در لغت بریدن است و اگر رعایت تناسب نماید بوجه رکیک و نامطبوع انتقال کند آنرا قبح تخلص گویند چنانکه متنبی گوید

عَلَی الامیرِ یَری ذُلّی فیشفعَ لی الی التی صَیَّرَتنی فی الهوی مثلا

و این از لغزشهای اتفاقی است و قصاید متنبی در حسن تخلص معروفند چنانکه در شعرای عجم عنصری درین صنعت مشهور است

(حُسن المقطع)

آن است که ختم قصیده را بشعری مرغوب نماید که از جهت لفظ و معنی مطبوع افتد و لذّت آن در ذوق و طبع مستمع باقی ماند مثال از نظم تازی

بقیتَ بقاءَ الدهرِ یا کهفَ اهلِهِ   فهذا دعاءٌ للبریّةِ شاملُ

از نظم فارسی

بر آن صدر امم روح مجسّم   همایون باد این کاخ فلک سا

نه بیند جز ز چشم یار فتنه   نیابد جز ز بانگ چنگ غوغا

و در نزد شعرای عجم مرسوم شده که دعای ممدوح را بشکل تأبید کنند و آن را شریطه نامند منوچهری گوید

تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان

تا همی عزّت بنازد اندرین عزّت بناز

و گاهی نیز بدون شریطه باشد چنانکه درین مقطع

سر دشمنان تو استغفر الله   که خود دشمنان ترا سر نباشد

سخن بر سر دشمنت قطع کردم   که مقطع ازین شعر بهتر نباشد

امّا غزل را غالبا بهمان ذکر لقب شاعر ختم کنند و گاهی بیک بیت دو بیت از مدیح اکتفا نموده حسن تخلص را در آن مرعی دارند چنانکه درین غزل

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد

تا بدانست که در بند تو خوشتر ز رهائی

خلق گویند برو دل بهوای دگری نه

نکنم خاصّه در ایّام اتابک دو هوائی

(حسن الطلب)

آن است که متکلّم درخواست و مسئلت خود را بالفاظ رائقه اظهار نماید

امیّة بن الصلت گوید

ءاذکرُ حاجتی ام قد کفانی   حیاؤک ان شیمتک الحیاءُ

از نظم فارسی

دردِ پنهان بتو گویم که خداوندِ منی | یا نگویم که تو خود مطّلعی بر اسرار

سعدی بدولتت همه افتادگان بلند شدند | چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم

مگر کمینه آحادِ بندگان سعدی | که سعیش از همه بیش است و حظّش از همه کم

و چون بدیع از فروعِ بلاغت و بلاغت مطابقهٔ کلام است با مقتضای مقام پس ممکن است حسنِ طلب گاهی بشکل تهدید باشد نه مسکنت چنانکه انوری گوید

خواجه اسفندیار میدانی | که برنجم ز چرخِ روئین تن

من شه ابجم و ولی با من | ریستمی میکند مه بهمن

باده چون دمِ سیاوشان | سرخ نه تیره چون چه بیژن

صاف چون رایِ شاه کیخسرو | تلخ چون روزگارِ اهریمن

گر فرستی توئی فریدونم | ورنه روزی نعوذ بالله من

هجو

همچو ضحّاک ناگهان بچیم | مارهای هجابت برگردن

تناسب (مراعاة النظیر)

آن است که متکلّم در نظم یا نثر جمع نماید اشیاءِ متناسبه را از قبیل گلها و میوه‌ها و ستارگان و اگر عناصر را آورند میتوان ازین صنعت دانست و هم از طباق و تضاد تواند بود چون آب و آتش و همچنین است سفیدی و سیاهی مثال از قرآن مجید و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانه و غرابیب سود مؤیّد الدین اسمعیل طغرائی صاحب لامیة العجم گوید

هذا هلال الفطر قد جائنا | بمنجلٍ یحصد شهر الصیام

هلال و شهر متناسبند همچنین منجل و حصاد اما فطر و صیام را آنرا توان شمرد لکن بصنعت تضاد اولی و اقرب است از نظم فارسی

عبید زاکانی گوید

من چون انار در خون جگر جوش | بی خواهی چو به پشمینه میپوش

دیگری

دیگری تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا

تاکه شود مشتری تا چه دهد در بها

فیض کاشانی از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم

که صحبت دگری میکشد گریبانم

سعدی هندوی چشم مبیناد رخ خوب تو باز

گر بچین سر زلفت بخطا مینگرم

ایضا سعدیا آتش سودای ترا آبی بس

باد بیهوده مپیمای که مشتی خاکی

تیمور باد چشمی دارم چو طفل شیرین همه آب

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد

جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

ایهام

(ایهام التناسب)

آن است که متکلم جمع کند بین الفاظی که بمعنی مراد باهم متناسب نیستند ولی بمعنی دیگر تناسب دارند مثال از قرآن مجید والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان مراد از نجم در اینجا گیاه است و مناسبت با شمس و قمر ندارد مگر بمعنی دیگر که ستاره است از نظم تازی

نابلسی گوید

مطول مدحی صار مختصراً به الا انه المفتاح للنزل الخصب

مطول و مختصر و مفتاح اسامی کتب معروفه اند ولی در اینجا معانی دیگر اراده شده مثال از نظم فارسی حافظ گوید

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

قمری قزوینی

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب

شاهین

شاهین بهوری و طوطی بخطاب

از باده بطی فرست هر قمری را

چون چشم خروس در شب همچو غراب

شاهد در بط و قمری است و همچنین در چشم خروس که نام دانه ایست
قرمز رنگ

استتباع (المدح الموجه)

آن است که وصفی برای ذاتی بیان کنند بروجهی که وصف دیگر نیز
مر او را اثبات شود و اگر در مدح باشد مدح موجه نیز گویند متنبی گوید

نهبتَ من الاعمار ما لو حویته   لهُنِّئَتِ الدنیا بانک خالدُ

در اول بیت ستایش بشجاعت و کشتن اعداست و در آخر اثبات شرف
برای ممدوح باینکه خلود وی موجب تهنیت گفتن بدنیاست

ازرقی هروی گوید

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو

چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

سخن گویم   از آن بطلعت زیبایش روی اهل دل است

که نیست روی دل الا بسوی یزدانش

و استتباع در غیر مدح مانند این بیت

زمیدان چنان تافت روی گریز   که گوئی ز روی خواست سائل بشیز

(ذو وجهین)

یا محتمل الضدین که ایهام نیز خوانند آن است که متکلم ادای مطلب
بروجهی نماید که احتمال دو معنی متقابل داشته باشد مثال از قرآن مجید
وَاِنّا اَوْ اِیّاکُم لَعَلی هُدیً اَوْ فی ضَلالٍ مُبین گویند بشار بن برد
در حق خیاطی اعور عمرو نام گفته

خاطَ لی عمرٌو قباءً لیتَ عینیه سواء

قُلتُ شعرُ ابلیسَ یُدری اَمدیحٌ اَم هجاءُ

از نظم فارسی

از ما و تو یک کدام ناچار   بی مهر و وفاست یا تو یا من

ایضاً

نگویم بد کدام است و چه نیکوست   ازین رفتار تو دشمن شود دوست

(تأکید المدح بما یشبه الذم)

آن است که متکلم در نظم یا نثر مدح نماید چیزی یا کسی را پس بر آن مناقب چیزی بیفزاید و در میان آن دو مدح کلمه آورد که سامع پندارد انتقال بذم است و این کلمه یا ادات استثنا یا حرف استدراک است

بدیع الزمان همدانی گوید

هو البدر الا انه البحر زاخراً   سوی انه الضرغام لکنه الوبل

مثال از نظم فارسی

از تو

از تو آزار ندیده است کسی جز درم   از تو آواره نگشته است کسی جز دینار

ایضاً

عروس حسن ترا هیچ در نمی‌باید   بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشائی

فرخی

هر ستایش که جز او راست نکو نیست ولی

فرخی تا بتوانی تو جز او را مستای

(تأکید الذم بما یشبه المدح)

انتقال است از ذمی بصفت ذم دیگر بر وجهی که سامع پندارد که رجوع بمدح است   مثال از نظم تازی

ما فیک شیء من الجمال سوی   انک من اقبح القبیحات

حافظ

تو بهنگام وفا گرچه ثباتیت نبود   میکنم شکر که بر جور دوامی داری

من

من گفته ام   هرچند ثقیلی بودت مغز خفیف

ورخانه کثیف مطبخت پاک و لطیف

جامه چرکین ترا ولی سفره نظیف

بی بهره ز دین ولیک در فسق حریف

علی تاج حلوائی گوید

در مجلدگری مرا هنری است   که کتابی بده مه دو پا زم

کار یک روزه را زچستی و دست   به نود روز یا بصد سازم

جز مقوا و جلد و شیرازه   هرچه سازم بدست خود سازم

تا شود کار یک کتاب تمام   همه اوراق آن نمد سازم

با همه زیرکی و استادی   دیر سازم ولیک بد سازم

هم او گوید   گرچه دارد دشمنت روی زغم همرنگ به

پر زخون باشد زحسرت خاطرش همچون انار

(التفات)

انتقال متکلم است از غیبت بخطاب یا تکلم و بالعکس مثال از قرآن مجید مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین ایضاً الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحاباً فسقناه لبلد میت   مثال

از نظم فارسی

مه است این یا ملک یا آدمیزاد   توئی یا آفتاب عالم افروز

ایضاً

گر دنیی و آخرت بیارند   کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمیفروشیم   تو سیم سفید خود نگهدار

(التذییل)

آن است که متکلم معنی تمامی ادا کند پس از آن بطور تمثیل یا دعا بسوی معنی مذکور التفات کند و غالباً تاکید کلام سابق باشد و صاحب

مفتاح وتلخیص و دیگران این صنعت را ایهام التفات نامیده اند ولی امثلهٔ
آن معلوم میدارد که این قسم دیگر و داخل در تذییل است مثال
از قرآن مجید قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً
مثال از سخن بلغا قصم الفقر ظهری والفقر من قاصمات الظهر

ابو الفتح بستی گوید

وید المعطی سماء وید الآخذ ارض ... وعلی الآخذ ان یشکر ان الشکر فرض

مثال از نظم فارسی

نا دیده روزگارم از آن رسم و آیینم ... آری بروزگار شود مرد بر سم آن

نظام استرابادی گوید

برسم تحفه دهم جان بکیسه و خورده مگیر

جز این نماند مرا تحفهٔ الحقیر فقیر

الایهام (تخییل)

آن است

آن است که از لفظ معنی بعید آن اراده شود خواه حقیقی باشد خواه مجازی
و غالب اصحاب بدیع این صنعت را توریه نامیده اند و من در کتاب مبسوط
خود اقسام توریه و توهیم را شرح داده و اقسام امثلهٔ عربی و فارسی آنرا
آورده ام در اینجا از نظم تازی بقول معری اکتفا کنم که گفته

اذا صدق الجد افتری العم للفتی ... مکارم لا تخفی وان کذب الخال

مراد از جد بخت است و از عم عموم مردمان و از خال علامت

سلمان ساوجی گوید در گوشهٔ نشسته ام اکنون و همچنان

هستم ز دست مردکی چند در عذاب

من درد را بگوش بنا رستمی شنید

اکنون بچشم خویش همی بینم این عقاب

ایضاً

بنای روزگار که این خشت زرنگار ... بر طاق چار مین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جلال برآید   برکند مهر از آن و بر این آستان نهد

حافظ

بکن معامله وین دل شکسته بخر   که با شکستگی ارزد بصد هزار درست

ایضاً

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز   باطل درین خیال که اکسیر میکنند

دیگری گوید

در حدیث آی تا کند دهنت   عالمی را بهیچ مهمانی

(تشبیه)

مانند کردن چیزی است بچیز دیگر در صفتی و ارکان آن چهار است مشبّه و مشبّه به و ادات تشبیه و وجه شبه و بهترین انواع تشبیه آن است که مشبه و مشبه به را بتوان مقلوب کرد چنانکه گوئی موئی چون شام تیره که در عکس آن نیز توان گفت شبی چون موی خوبان

تیره و تار و من گفته ام

بعد الخطیب المتوفی لنا   نوع من السلوان بابن الخطیب

فمنبر یعلوه فی خطبة   غصن یغنی فوقه عندلیب

و عکس این تشبیه را سعدی گوید   مذکران طیورند بر منابر شاخ

و اقسام معروفهٔ تشبیه که درین مختصر ذکر میشود هفت نوع است تشبیه مطلق آن است که چیزی را تشبیه کنند بچیزی بدون شرط و بدون تفضیل و مقلوب نمودن تشبیه مثال از قرآن مجید وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام از حدیث نبوی الناس کاسنان المشط   از نظم تازی

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی   حب الرضاع وان تفطمه ینفطم

از نظم فارسی معزی گوید

ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا همچو کمان شهریاری گوئی

نعلی زد و از زر عیاری گوئی   بر گوش سپهر گوشواری گوئی

تعدد مشبه بر این رباعی مزید رونق آن شده چنانکه تعدد وجه شبه درین

بیت شرفی قزوینی   چون غنچه عاشقان تو در خون نشسته اند

بنگر که بی تو تنگدلان چون نشسته اند

تشبیه مشروط یا مقید آن است که در تشبیه شرطی درج نمایند

برای مبالغه در مقصود   مثال از نظم تازی

وجه قمر لو کان یسلم من   محاقه ثم من نقص و من کلف

از نظم فارسی   اگر گردون طلا بارد توئی گردون گهرحمله

دگر دریا گهر بخشد توئی دریا که احسان   معزی گوید

چو آفتاب و مهست آن نگار سیمین بر

گر آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

وگاه باشد که معنی شرط را اشعار کنند بدون حرف شرط چنانکه گفته اند

ای رخت

ای رخت چون گل و گل بی خار   وی قدت سرو و سرو خوش رفتار

تشبیه الکنایه آن است که از ارکان تشبیه اکتفا شود بذکر مشبه

چنانکه گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله با ساربانی که شتران حرم آن

حضرت را میکشید فرمودند رفقا بالقواریر   ابو نواس گوید

تبکی فتلقی الدر من نرجس   وتلطم الورد بعناب

مثال از نظم فارسی

جواهری که ببندد ز ساعد قلمت   برند دست بدخشش برای گردن حور

ایضاً از حافظ

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو   ز گنج خانه دل میکشم بمخزن چشم

تشبیه التسویه آن است که متکلم یک چیز از خود را با یک چیز از ممدوح

یا غیر آن شریک نماید در تشبیه چنانکه درین شعر

صدغ الحبیب و حالی   کلاهما کاللیالی

وثغرها

وثغرها فی صفاء   وادمعی کاللآلی

از نظم فارسی

یک نقطه آید از دل من در دهان تو   یک موی خیزد از تن من در میان تو

ایضاً بطریق توریه

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین   بی تو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

مقصود تشبیه دل متکلم و دهان مخاطب است در تنگی بغنچه

تشبیه مقلوب که معکوس نیز خوانند آن است که چیزی را بچیزی در صفتی مانند کنند پس مشبه به را بمشبه مانند کنند در صفتی دیگر مثال از نظم تازی چنانکه در حق شاعری گفته اند عجمیاته کالعربیة و عربیاته کالمعجمة

مثال از نظم صاحب بن عباد

رَقَّ الزُّجاجُ وَرَقَّتِ الخَمرُ   فَتَشابَها وَتَشابَهَ الأَمرُ

فَکَأَنَّهُ خَمرٌ وَلا قَدَحٌ   وَکَأَنَّها قَدَحٌ وَلا خَمرُ

مسعود سعد سلمان گوید

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله   لاله رویش گرفته زردی عبهر

دیگری گوید

لعل تو چون خامه وزیر گهر ریز   وآن نی کلکش چو پسته تو شکربار

عنصری گوید

ز سم ستوران و گرد سپاه   زمین ما سپهر دی و زمین روی ماه

تشبیه الاضمار آن است که بحسب ظاهر سیاق کلام برای بیان مطلبی غیر تشبیه است لکن غرض متکلم تشبیه باشد مثال از قول

متنبی

ومن کنت بحراً له یا علی   فلا یقبل الدُّرَّ الا کبارا

ظاهر این بیت درخواست دُر ثمین است ولی اراده نموده تشبیه ممدوح را بدریا   ظهیر فاریابی گوید

چرا هوای لبت خون ها بجوشش آرد   اگر نشاندن خون از خواص عناب است

انوری گوید

گر تویی یوسف زمانه چرا   دل من ز انتظار در چاه است

معزی گوید

گر نور مه و روشنی شمع تراست   این کاهش و سوزش من از بهر چراست

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت   ور ماه تویی مرا چرا باید کاست

و مرا عقیده آن است که تشبیه اضمار امثله بسیار دارد و هر جا که تشبیه صریح نیست و مشبه به نیز در کلام نباشد آن را تشبیه الاضمار خوانیم

مانند این بیت

تا بماند تر و شاداب نهال قد تو   واجب آنست که بر دیدهٔ ما بنشانی

درین بیت قصد شاعر تشبیه دیدهٔ خونبار است بجویبار

تشبیه التفضیل آنست که متکلم پس از تشبیه رجوع نموده مشبه را

بر مشبه به ترجیح و تفضیل دهد در وجه شبه مثال از قرآن مجید اولئک کالانعام بل هم اضل ایضا ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة از نظم تازی

من قاس جدواک بالغمام فما   انصف فی الحکم بین شکلین

انت اذا جدت ضاحک ابدا   وهو اذا جاد دامع العینین

سعدی گوید

در سرو رسیده است ولکن بحقیقت

از سرو گذشته است که سیمین بدن است آن

ایضا

خورشید زیر سایهٔ زلف چو شام اوست

طوبی غلام قد صنوبر خرام اوست

این قامت است نی بحقیقت قیامت است

زیرا که رستخیز من اندر قیام اوست

دیگری گوید

کجا رسد برخت نور آفتاب که او — نظر بکاهد و تو نور دیده افزائی

(تشبیه الشیئین بالشیئین)

اگرچه این قسم از اقسام گذشته خارج نیست لکن باید بدانیم که گاهی تشبیهات جدیده در کلام می آید و موقع قبول در یابد مانند این رباعی

از گل طبقی ساخته کاین روی من است

وز مشک خطی کشیده کاین موی من است

صد نافه بباد داده کاین بوی من است

آتش بجهان در زده کاین خوی من است

معهذا بلطافت این رباعی مجیر الدّین بیلقانی نمیرسد که گفته

مطرب چو بزخمه در مکنون میریخت — ساقی ز صراحی می گلگون میریخت

فصاد و طبیب گشته بودند بهم — این نبض همیگرفت و آن خون میریخت

درین تشبیه دو تن از اهل بزم را بدو تن از پرستاران مریض مانند نموده و تناسب میان دو مشبه و دو مشبه به بر زیب و رونق آن شده است

تعدید (سیاقة الأعداد)

آن است که اسمای مفرده را بر نهج واحد و با فاصلهٔ متناسبه بیاورند و البتّه درین قسم رعایت بعضی از صنایع دیگر هم بشود و الّا در شمردن اسامی جمعی از مردمان یا سیاههٔ اجناس یک دکّان لطفی نیست

متنبّی گوید

الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی — و الطّعن و الضّرب و القرطاس و القلم

میان خیل و لیل ازدواج است و ما بین آنها و بیدا تناسب و همچنین در طعن و ضرب و در قرطاس و قلم تناسب است

امیر معزّی گوید

با تناسب و تشریع و جناس — توانگری و جوانی و رنگ و بوی بهار

شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح

ز چنگ نالهٔ زیر و ز مرغ نالهٔ زار

عبد الواسع گوید بالف و نشر و تناسب

بفر و دولت و دیدار او همی نازد — یکی سریر و دوم مسند و سیم ایوان

ز دست و نام و مدیحش همی شرف دارد — یکی نگین و دوم دفتر و سیم دیوان

صفا و رأفت و عدل است در طبیعت او — یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان

(تنسیق الصفات)

آن است که متکلم یک چیز را بچندین صفت یاد نماید بتوالی یکدیگر و چنان دانم که شرط مزید لطافت آن مطابقهٔ صفات است در بساطت و ترکیب چنانکه از امثله معلوم میشود قال الله تعالی هو الله الخالق الباری المصور ایضاً ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم (و مانند این آیه

فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی سفرة کرام بررة

مثال از نظم تازی

بشیر نذیر هاشمی مکرم — عطوف رؤف من یسمی بأحمد

انوری گوید

قضا توان و قدر کوشش و سپهر محل — ستاره بخش و کان دستگاه و بحر نوال

سعدی

شفیعٌ مطاعٌ نبیٌ کریمٌ — قسیمٌ جسیمٌ بسیمٌ وسیمٌ

و از تقدیم و تأخیر کلمات این بیت (۴۰۳۲۰) صورت پدید آید و هرگاه مصراع اول را باینطور تصرف کنیم (علیمٌ حلیمٌ حکیمٌ کریمٌ) تمام صورتهائی که استخراج میشود با قافیه صحیح باشند

اعتراض الکلام قبل التمام (حشو)

آن است که در میانه اجزای کلام کلمه یا جمله و یا حرفی درج نمایند و آن

بر سه گونه است حشو ملیح و متوسط و قبیح و آنچه جزو صنایع بدیع
شمرده میشود نوع اوّل است مثال حشو قبیح و اَوْرَثَنِي بِكَلِمَة صُداعَ
الرَّأسِ وَ الْقَلَقَا ونیز عامّه گویند قلب الأسد تابستان است کلمهٔ
الرأس و تابستان حشو قبیح است و این بیت درکتابی دیده شد که در قبح
افراط کرده

گر خدمت تو نیامدم جرم بپوش عذرم ز رمد چشم صداع سر بود

مثال حشو متوسط

زهی ز عکس لبت پسته بر شکر خندان فروغ عارضت ای دوست شمع حجرهٔ جان

کلمهٔ (ای دوست) حشو متوسط است مثال حشو ملیح که آنرا صاحب
ابن عبّاد حشو لوزینج نامیده از قرآن مجید فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا (وَلَنْ
تَفْعَلُوا) فَاتَّقُوا النَّار از نظم تازی

لَوْ اَنَّ الباخلینَ (وَاَنْتَ مِنْهُمْ) رَأَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ المِطالا

انوری

انوری گوید

شعر دانی چیست (دور از دوستان) حیض الرجال
قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

ایضاً

پسران فلان سه بدبختند که چهارم نزاد مادرشان
این بد و آن بتر (بنام ایزد) و آن بتر تر که خاک بر سرشان

گویند وقتی مأمون از یحیی بن اکثم قاضی سؤالی کرد قاضی گفت
لا و اَیَّدَكَ الله حرف واو در این کلام حشو ملیح است که اگر نبودی بصورت
نفرین شدی مأمون گفت هذه الواو احسن من واوات الاصداغ
و ابو بکر مردی را بدید که جامه بر دست داشت پرسید که این جامه را
میفروشی گفت لا عافاك الله خلیفه گفت بگو لا و عافاك الله

ملوّن (ذو بحرین)

که ذو دو زنین نیز خوانند آن است که شاعر نظمی گوید که بدو بحر توان خواندن

مثال

ای بُت سنگین دل سیمین قفا　　ای لب تو رحمت و غمزه بلا

گرچه شد از لعل تو هر یک مستحق　　میشود از لذّت آن مست حق

ایضاً

ای در شاهی در طغرل تگین　　افت جان خنجر طغرل تگین

این ابیات را میتوان از بحر سریع خواند و تقطیع آن مفتعلن مفتعلن فاعل است و از بحر رَمَل مسدس نیز توان خواندن و تقطیع آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد و از فروع این صنعت است شعری که بزیاده از دو وزن خوانده شود و من گفته ام

رخ تو روضهٔ رضوان لب تو چشمهٔ حیوان

قد تو نخلهٔ مریم　　دم تو عیسی دوران

برتو

بر تو دیده شسته دلِ تو آهن و خارا

غم تو مایهٔ شادی تن تو پاکتر از جان

و این دو بیت با سه وزن خوانده میشود اوّل بحر مجتث سالم و تقطیع آن مفاعلن فعلاتن است چهار بار دوّیم از فروع بحر رَمَل و تقطیع آن فعلاتن است هشت بار سیّم از بحر هزج سالم و تقطیع آن مفاعیلن است هشت بار و از صنایع که در آن است تناسب و ایهام التناسب و شبه اشتقاق و تضاد و ترصیع و مماثله و تشبیه و مبالغه و توجیه و تلمیح و حُسن الاختراع و ملوّن و غیر آن

ذو القافیتین　　(تشریع)

بدانکه قافیه کلمهٔ باشد در شعر که حرف روی در آن است و ذو قافیتین آن است که در شعر دو قافیه باشد مثال از نظم تازی من گویم

ورأیته متدلّلاً فی بُردِهِ　　و بقلبی العانی جوًی من حبّهِ

ویجول

ویحول عند المآء وهو بحبه   فخیال طلعته بدا فی قلبه

درین شعر جوی و بدا قافیه اند و همچنین حبه و قلبه   از نظم فارسی

نیست کس را نصیب از ایمان   گرچه از سعی جان و تن کاهد

تا نخواهد برادر خود را   آنچه از بهر خویشتن خواهد

رشید وطواط

ای از مکارم تو شده در جهان خبر   افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی   هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

و تمام امثله فوق درین صنعت ناقص اند و نوع کامل آن چنان باشد که

شعر با قافیه نخستین تام اللفظ والمعنی باشد   مثال از شعر خواجه

یا غمزه را بپندی بده تا ترک عیاری کند   یا طره را بندی بنه تا ترک طراری کند

فرخی   کوه از او پر صورت است و دشت از او پر سوری است

باغ از او پر زینت است و راغ از او پر زیور است

و شرح آنرا در کتاب دیگر بیان کرده ام با امثله عربی و فارسی و در اینجا همینقدر

کافی است

(ارسال المثل)

آن است که متکلم در نظم یا نثر یکی از امثال سائره درج کند یا جمله از حکمت

و پند آورد که تمثل بآن نیکو نماید مثال از قرآن مجید لا یحیق المکر السیء

الا باهله . و جزاء سیئة سیئة مثلها . هل جزاء الاحسان الا الاحسان

لیس للانسان الا ما سعی . بل الانسان علی نفسه بصیرة   و در حدیث است

من حفر بئراً لاخیه وقع فیه . لا وفاء لملول   و کلمات قصار که

منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام است همه در حکم امثال اند   و در عرب

شعر متنبی شامل امثال بسیار است چنانکه گوید

من یهن یسهل الهوان علیه   ما لجرح بمیت ایلام

و درین معنی است

از ملامت چه غم خورد سعدی　　مرده از نیشتر مترسانش

حافظ

بصوت بلبل وقمری اگر ننوشی می　　علاج کی کنمت آخر الدواء الکی

سعدی

جمال در نظر و شوق همچنان باقی　　گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

(ارسال المثلین)

تفسیر آن از ما سبق معلوم شد مثال از قرآن مجید لایستوی الظلمات و النور ولا الظل ولا الحرور از نظم تازی لبید گوید

الا کل شیء ما خلا الله باطل　　وکل نعیم لا محالة زائل

و پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق این بیت فرمود اصدق بیت قالته العرب و ابو العتاهیه را ارجوزه باشد که ذات الامثال گویند و مشتمل است بر چهار صد مثل ازین قبیل

انّ الشباب و الفراغ والجدة　　مفسدة للمرء ای مفسدة

لکل ما یؤذی وان قل الم　　ما اطول اللیل علی من لم ینم

مثال از نظم فارسی

فریب جهان قصه روشن است　　سحر تا چه زاید شب آبستن است

ایضا

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخت گو روی کن و روی زمین لشکر گیر

سعدی

تو چراغی نهاده در ره باد　　خانه در ممر سیلابی

منتهای کمال نقصان است　　گل بریزد بوقت سیرابی

(تجاهل العارف)

وبعضی آنرا بنام (سوق المعلوم مساق غیره) خوانده‌اند

واین صنعت چنان است که متکلم مطلبی را میداند وبا این حال بطور تردید بیان میکند مثال از قرآن مجید انّا او ایّاکم لعلی هدی او فی ضلالٍ مبینٍ زهیر گوید

وَما اَدری وَسَوفَ اَخالُ اَدری اَقَومٌ آلُ حِصنٍ اَم نِساءُ

قیس عامری گوید

اُصَلّی فَما اَدری اذا ما ذکرتُها اَثنَتینِ صَلَّیتُ الضُّحی اَم ثَمانیا

سعدی گوید

تو ئی برابر من یا خیال در نظرم که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

آینه در پیش آفتاب نهاده است بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

قاضی خوانساری

فیض عجبی یافتم از صبح ببینید کاین جادهٔ روشن رهِ میخانه نباشد

من گفته ام

صبح

صبح دمیده است ببین ای غلام یا که گشودند گریبان دوست

السؤال والجواب (المراجعة)

آن است که در نظم یا نثر گفتگوئی دا از میان دو تن بیان کرده شود بر سیاقی مرغوب وموجز مثال

قالَ لی کَیفَ اَنتَ قُلتُ عَلیلٌ سَهَرٌ دائِمٌ وَحُزنٌ طَویلٌ

جلال الدین بلخی گوید

دی شیخ با چراغ همیگشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

دیگری گوید

دوش نسیم سحر حلقه همیزد بدر گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا

گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

وگاه باشد که بجای گفتن لفظی دیگر آورند چون پیام دادن مغربی گوید

پیام

پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر   که زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر
جواب داد که دیوانه شد دل تو بعشق   بره نیارد دیوانه را بجز زنجیر

(الموشح)

آن است که در اوّل یا وسط ابیات کلماتی آورند که چون آنها را جمع نمایند کلمهٔ از حکمت یا آیهٔ قرآن یا حدیثی حاصل آید مثال

رسد وامق بعذرا عاقبت خسرو بشیرین هم
شود گر خنجری هر موی بدگویان زو بین هم

اگر این حروف را جمع کنی چنین شود (امرهم شوری بینهم)
و برای نمونه همین مثال کافی است و اصحاب بدیعیات آنرا التوشیح نامیده اند

(المربع)

این صنعت را خواجه رشید الدین آورده گوید چنان است که چهار بیت یا چهار مصراع را از درازنا و پهنا توان خواندن مثال از منوچهری

بجانت

بجانت	نگارا	که داری	وفا
نگارا	وفا کن	بدل	بی جفا
که داری	بدل	دوستی	مر مرا
وفا	بی جفا	مر مرا	خوشترا

(المسمط)

در نزد ادبای عرب و ارباب بدیعیات آن است که بیت را بچهار بخش نموده سه قسمت آنرا سجعی آورند مخالف قافیهٔ بیت مثال

اَلحَربُ نُزهَتُهُ وَالبَأسُ هِمَّتُهُ   وَالسَّیفُ عَزمَتُهُ وَاللّهُ نَاصِرُهُ

عبد الواسع گوید

چون زین جهان پر هوس   ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس   چندین نباید خورد غم
از دور آدم تا کنون   دلها بسی گردیده خون
آگه نشد یک تن که چون   رفته است در قسمت قلم

و در نزد فارسی زبانان مسمط شعری است مرکب از چندین رشته که

هر رشته

هر رشته دارای چندین مصراع است وگاه بده مصراع میرسد وهمه بر یک
قافیه باشند مگر مصراع آخر که قافیهٔ اصلی در آن مرعی دارند مثال

از مؤلف

ملک هنر که بود یکچند بس خراب — کاخش شده کنون آبش شده سراب
خنجر کشیده خار گل رفته در نقاب — موسیچه بسته لب گویا شده غراب
الکن شده فصیح ناطق شده بکیم
اکنون بگشت حال ایدون برفت غم — بنمود گل جمال بگشود مرغ دم
آن با دو صد دلال این با دو صد نغم — در گلشن کمال گلبن گرفت خم
از ریزش سحاب و ز جنبش نسیم

(الملمع)

آن است که در اشعار مصراعی یا بیتی را بلغتی آورند و مصراع یا بیت دیگر
بلغت دیگر مثال

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد
وقد تُفتّشُ عینُ الحیوةِ فی الظلمات
زچشم دوست فتادم بکامهٔ دل دشمن
احبّتی هجرونی کما تشاء عُداتی

وگاه باشد که ملمع مشتمل سه لغت باشد و از شعر سعدی مثنوی مثلثات
که در دیوان اوست بر سه لغت آورده

(المجاز)

آن است که چیزی را ذکر کنند و از آن غیر معنی اصلی خواهند یا نسبت
دهند بچیزی آنچه را که از وی نیست اول را مجاز لغوی و ثانی را عقلی
خوانند مثال اول قوله تعالی جعلوا اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع
انامل است وآتوا الیتامی اموالهم یعنی کسانی که سابقاً یتیم بودند
ایضاً انّی ارانی اعصر خمراً یعنی انگور که پس از این خمر خواهد شد

و نوع دوم چنانکه درین آیات بل کر اللیل و النهار و اخرجت الارض اثقالها   مثال هر دو نوع درین شعر خاقانی

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

یکره ز ره دجله منزل بمدائن کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

تا سلسله ایوان بگسست مدائن را

در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

مراد تشبیه موج آب است بسلسله و دجله بمعنی ساحل نهر است استعمال آن در آب مجاز لغوی است   و دیدن دل و آئینه عبرت دانستن و سفر کردن وی بمدائن مجاز عقلی است   حافظ گوید

زلف دلدار چو زنار همی فرماید   برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام

سعدی

سعدی گوید

بتندی سبک دست بردن بتیغ   بدندان گزد پشت دست دریغ

ایضاً

باد سوی چمن آورد گل و سنبل و بید   در دکان بچه رونق بگشاید عطار

(المقطع)

آن است که در نظم یا نثر حروفی آورند که قابل اتصال نباشد و اگر حرفی قابل اتصال باید در آخر کلمه واقع شود که در نوشتن بما بعد خویش وصل نگردد   مثال از خواجه رشید الدین

وَ اُذْرِکُ اِنْ زُرْتُ دَارَ وُدُّ   رُوَاءَ وَوَرْدًا وَ وِرْدًا وَ دُرًّا

از نظم فارسی

زن دزد و دروغ زن راز ان   در رود دود و داد ش از روزنا

و غزلی دیدم مرکب از پنج بیت که اول آن مقطع است و حرف حرف نوشته شود

شود و کلمات بیت دویم دو حرفی است و همچنین تا پنجم که پنج حرفی است

و مطلعش این است

رخ زرد دارم ز دوری آن در ‌‌ زده داغ و دردم درون دل آذر

(الموصل)

ضد صفت سابق است یعنی تمام حروف بیتی یا جمله قابل اتصال باشد چنانکه

درین بیت حریری با صنعت اعجام یعنی حرف بی نقطه ندارد

فتنتنی فجننتنی تجنّی ‌‌ بتجنٍّ یفتنّ غبّ تجنّ

از فارسی

مستی حسنی بسخن میلت نیست ‌‌ بی عیب چنین بلطف خط مثلت کیست

(ایهام الوصل)

آن است که در شعر کلماتی آورند که خوانندگان اتصال حروف آن

نماید ولی استقامت وزن موقوف بر انفصال و تجزیهٔ حروف باشد در بعض کلمات

آن مثال از نظم تازی ‌‌ یا من لهم فی السخا یا عجب

ما طاب لی فی سواکم نعت ‌‌ عهودکم لیس فیها نکث

باید کلمات آخر این ابیات را منفصل خواند بالفظ عین و جیم و با

(الحذف)

آن است که یک یا چند حرف را در کلام نیاورند چنانکه از تمام حروف

منقوطه یا از حروف بی نقطه یا از الف خالی باشد و شهادتین از نقطه

خالی است و حریری و غیر او خطبهٔ بی نقطه گفته اند و من نیز گفته ام

الحمد لله المسؤول عطاؤه المأمول آلاؤه صوّر ما سواه و سوّاه

وکلما صلح له اعطاه لا رادع لحکمه ولا رادّ لأمره له الملک و

له الحمد لا اله الا هو الخ و کتاب تفسیر بی الف و همچنین کتابی در اصول

فقه که خالی از الف است دیده ام و کتاب بی الف دیگر در اخلاق شامل

فصول و ابواب و حکایات که این چند سطر از آن است

صدرنشین مجلس سخنوری و بهین نسخهٔ کتب فضیلت گستری میر سید علی متخلص
بمهدی در مجموعهٔ خود ذکر نموده که در عهد سلطنت زیب بخش مسند ملکت و خسروی
محمود غزنوی که چرخ و تندرو بر سریک سرو هم سیر بودند آنچ دیدم

از نظم آن کتاب بیت

غمزهٔ خونریز تو ریخت گرم خون چه غم   زنده کند دیگرم لعل سخنگوی تو
دیده همه دل کنم تو سوی من نگری   دل همه دیده کنم من نگرم سوی تو
زخم ز بو خود بتر میشود ز طرف من   زخم دلم به شود گر شنود بوی تو

و صدر الافاضل را خطبهٔ مرکب از این پنج حرف است (م و ل ا ه)
و در صنعت حذف مزیدی بر آن متصور نیست و امروز که لغت فارسی ما
با لغت عرب چون شیر و شکر بهم آمیخته است یکی از اقسام صنعت حذف
ساختن قصیده و غزل و خطبهٔ فارسی خالص است خاصه اگر با الفاظ مانوسه
باشد که خواننده و شنونده ملتفت التزام صنعت حذف نشود چنانکه

شیخ

شیخ الرئیس گوید

فغان ز گردش این آسمان کجرفتار
که روز روشنم از کین اوست چون شب تار
چسان ننالم از کجروی وی که چرا
همی بدارد سرگشته راست چون پرگار
بهر شبی شود آبستن و بهر روز زم
ستم بزاید چون بر زمین گذارد بار

و تا آخر قصیده به همین طرز فارسی خالص و بی تکلف و مطبوع است

(التوزیع)

آن است که حرفی را در چندین کلمه یا کلمه را در چندین مصراع بیاورند
مانند شین در کلمات این مصراع
شب و شاهد و شمع و شراب و شیرینی   و مانند آبگینه و چنگ

در شعر

در شعر سوزنی

تا کی زگردشش فلک آبگینه رنگ   بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن فعل ما و ما   تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف   در چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما   ناخوش گرفته دامن آز و امل بچنگ

و سعدی را غزلی است که در هر مصراع آن کلمهٔ چشم دارد و مطلعش اینست

ای چشم تو دلفریب و جادو   در چشم تو خیره چشم آهو

رقطاء   (ارقط)

چیزی سیاه را گویند که نقطه های سفید دارد و در اصطلاح آنست که از شعری یا خطبه یک حرف منقوط و دیگری عاطل باشد حریری گوید

اَخلاقُ سیّدِنا تُحَبُّ وبِعَقوَتِهِ تُلَبُّ   رشید الدین گوید

غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزل جان من   و در ترتیب این عبارات خاصه

بزبان

بزبان فارسی هر کس نظم و نثری بیاورد عسری از کلف داده زیرا که غالباً معنی آن پیچیده و الفاظ ناسلیس باشد مانند این بیت

صبا برقع زمشک تو چو برباید   نسیمش از صنوبر نافه بگشاید

(خیفاء)

در لغت آنکه یک چشمش کبود و دیگری سیاه باشد و در اصطلاح خطبه یا قصیده را گویند که کلمهٔ از آن بی نقطه و کلمهٔ دیگر تمام منقوط باشد حریری گوید

الکَرَمُ ثَبَّتَ اللهُ جَیشَ سُعُودِکَ یَزینُ
واللُؤمُ غَضَّ الدَهرُ جَفنَ حَسودِکَ یَشینُ

سلمان ساوجی گوید

تخت تو معلا بخت تو ممهّد   جشن تو مروّج جیش تو مؤکّد

از شنیدن این عبارت و درج این صنعت نیز سامع محظوظ نمیشود و فقط زحمتی برای گوینده و نویسنده فراهم آمده

التصحیف

التصحیف (المصحف)

آن است که در کلام لفظی آورند که بتصرف در حرکات و نقطهٔ آن مدح
بدل شود بقدح و آفرین بنفرین گردد چنانکه گویند یا نویسند فلان
مردی محرم و دارای صداقت است و اهل ستری مانند وی یافت نشود
همواره مشمول رحمت باد   این عبارت بتصحیف آن حاصل شود
(فلان مردی مجرم و دارای صد آفت است و اهل شری مانند وی
یافت نشود همواره مشمول زحمت باد)   مثال از نثر تازی
انت ستر الباس که بتصحیف شر الناس شود   از نظم تازی

یا غنیّ النفس انت الصابر   حامل الذکر لدنیا فاخر

که در تصحیف اینطور شود

یا غبیّ النفس انت الضائر   خامل الذکر لدنیا فاجر

(الترجمة)

آن است

آنست که معنی عبارتی را از لغتی بلغت دیگر نقل کنند و آن در نظم از صنایع است
و هر چه ترجمه با اصل موافق تر باشد نیکوتر است مگر آنکه ترجمه بهتر از اصل باشد
در بیان مراد   مثال معزّی گوید

اری العنقاء تکبر ان تصادا   فعاند من تطیق له عنادا

و حافظ گوید در ترجمهٔ آن

برو این دام بر مرغ دگر نه   که عنقا را بلند است آشیانه

یزید بن معاویه گفته

شمسة کرم برجها قعر دنّها   ومشرقها الساقی ومغربها فمی

خاقانی شروانی گوید

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

قیس مجنون گوید

انا

أنا من أهوى و من أهوى أنا — نحن روحان حللنا بدنا

جلال الدین محمد رومی گوید در صیقل الارواح

من کیم لیلی و لیلی کیست من — ما یکی روحیم اندر دو بدن

(ایهام الترجمه)

آن است که در طی عبارت نظم یا نثر الفاظی آورند که در لغتی دیگر ترجمه لفظ سابق باشند — مثال از نظم مؤلف

الغصن شاخ و آب الماء منجمداً — و هر تسعون یوماً بارد اسردا

ثم الربیع بورود البهار أتی — فأمن بزورة ذی ود غدا فردا

(التعمیه)

آن است که بنام کسی یا چیزی اشارت کنند بر وجهی که فهم آن موقوف بتصحیف یا تجزیه یا ترکیب باشد و بهتر آن است که از آن الفاظ معنی صحیحی دیگر فهم شود بطور سلاست و معلوم نگردد که تعمیه در آن است مثال باسم هاشم

اذا هبت یوماً نسیم الصبا — تأذت بالقلب و استنشقه

مثال دیگر باسم زین

طوبی لنا اننا ظفرنا — بغایة العشر حین لاحا

و از قرآن مجید در سوره هود و شرح قصه هود این آیه را یافته اند که نام هود از آن بر می آید وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها

مثال فارسی باسم لیلی

امتحان میکنم مرکب را — بر رخ روز میکشم شب را

مثال قسم دیگر که معلوم است قصد تعمیه

انما المرء مقلوب اسمه — بلسان الفرس فافهم قلبه

فاذا لم یحظ فاضمم همه — وقل اللهم فاغفر ذنبه

مثال فارسی باسم طیب

اسم پاکش سه حرف دان بی رنج — هر یکی در حساب پنجه و پنج

(الالغاز)

آن است که چیزی را در نثر یا نظم پوشیده گویند و از حقیقت آن سؤال نمایند مثال از نظم تازی در صفت قلم

وَاَهیَفَ مَذبُوحٍ عَلی صَدرِ غَیرِه   یُتَرجِمُ عَن ذی مَنطِقٍ وَهُوَ اَبکَمُ

تَراهُ قَصیراً کُلَّما طالَ عُمرُهُ   وَیُفصِحُ بَلیغاً وَهُوَ لا یَتَکَلَّمُ

جمال الدین اصفهانی در صفت آب گوید

آن جسم پاک چیست چو ارواح انبیا

چون روح با لطافت و چون عقل با صفا

گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند

گه تیره گاه صافی و گه درد و گه دوا

با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین

وز جسم مفلسان و رخ سفلگان جدا

گاهی

گاهی چو جبرئیل بخاک آمده زابر

گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما

(التضمین)

آن است که شاعر بیتی یا مصراعی از دیگران در شعر خود بیاورد مثال از شعر ابو الفتح مالکی

قالَت لَنا قَهوَةُ العُنقُودِ حینَ رَأَت

لَقَهوَةُ البُنِّ قَد عُزَّت فی الاَنامِ عَلَیَّ

لَئِن عَلانی مَن دُونی فَلا عَجَبٌ

لی اُسوَةٌ بِانحِطاطِ الشَّمسِ عَن زُحَلِ

بیت دویم از طغرائی است در لامیة العجم مثال فارسی قاآنی گوید

بهار آمد و دی را گرفت و کرد رها   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کا

رشید وطواط

نمود

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک   چنین نماید شمشیر خسروان آثار

مصراع اخیر درین دو بیت از عنصری است و اگر شاعر بیت دیگران را
کمی آورد و از اشعار معروف نباشد باید بطور نقل و روایت بیاورد تا بسرقت
متهم نشود چنانکه فرخی گوید

یک بیت شعر یاد کنم زانکه رودکی   گرچه ترا نگفت سزاوار آن توئی

جز برتری ندانی گوئی که آتشی   جز راستی نجوئی گوئی ترازوی

الاغراق المقبول (المبالغه الحسنه)

اگرچه در کتب مبسوطه میان اغراق و مبالغه و غلو فرق گذاشته شده لکن درین رساله باختصار گوئیم که زیاده روی و افراط در وصف چیزی بعضی معمول است و نوعی از محسنات کلام محسوب میشود لکن آنچه بمحالات منتهی شود بهتر آن است که بالفظ تردید و تقریب آورند والا مردود است و همچنین آنچه توهین بمحترمات آئین کیش باشد مورد اعتراض خواهد بود مانند

این

این بیت خاقانی که گفته

تا خبر یاس او در ملکوت اوفتاد   صیحه روح الامین نیست مگر الامان

و هم این مرد حکیم گوید

نوح نه بس علم داشت گرچه زمن بُدی   قطره بستی ز چوب بر سر طوفان او

و علی نجار را از نوح پیغمبر که منبع علم او از وحی الهی است دانا تر شمرده و این از لغزشهای زبان است و مایه زیان و برای مبالغه مقبوله هنوز بخوبی شعر سعدی ندیده ام که گوید

میان ماه من تا ماه گردون   تفاوت از زمین تا آسمان است

و از نظم تازی این بیت مطبوع و سخت نیکوست

اِذا لَحَظَتهُ اَعیُنُ النّاسِ خُفیَةً   یَکادُ وَحاشاهُ مِنَ اللَّحظِ اَن یُدمی

و نیز سعدی گوید

دردیست بدلم که گر از پیش آب چشم   بردارم آستین برود تا بدامنم

گر پیرهن

گر پیرهن بدر کنم از جسم ناتوان   بینی که زیر جامه خیال است یا تنم

کمال خجندی گوید

هر گل که ز خاک ما بروید   عاشق شود ار کسی ببوید

فردوسی گوید

شود کوه آهن چو دریای آب   اگر بشنود نام افراسیاب

واین بیت که باسختی کوه وروانی آب مبالغه باین خوبی کرده بی نظیر است

(الجمع)

آن است که متکلم چند چیز را جمع نماید در حکمی و چون گاهی با تفریق وتقسیم یا یکی از آنها واقع میشود هرگاه تنها باشد جمع منفرد گویند مثال از قرآن مجید المالُ والبنونَ زینةُ الحیوةِ الدنیا مثال

از نظم تازی

حیاتی وموتی فی یدیه وجنّتی   وناری وریّی فی الهوی واوامی

سعدی

مردمان جمله بخفتند وشب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من وپروین است

دیگری

من وبهار پی بندگی بدرگه شاه   بروز عید برفتیم بامداد پگاه

وگاه باشد که درین صنعت صفت واحده را بعده الفاظ موصوف مکرر نمایند وآن را تطریز گویند مثال

فاحوالی وصدغک واللیالی   ظلام فی ظلام فی ظلام

(التفریق المفرد)

آن است که میان دو چیز جدائی افکند هم از آغاز سخن مثال از قرآن مجید لا یستوی اصحابُ النارِ واصحابُ الجنةِ اصحابُ الجنةِ هُمُ الفائزونَ   از نظم تازی

حاشاك ان تدعيك العرب واحدها

يا من ترى قدمية طينة العرب

خواجه رشيد الدين وطواط

من نگويم با ابر مانندی   کانکو نايد از خردمندی

او همی بخشد وهمی گريد   تو همی بخشی وهمی خندی

حکيم سنائی غزنوی

شاعران را از شمار راويان شمر که هست

جای عيسی آسمان وجای طوطی شاخسار

باش تا کل يابی آنان را که امروزند جزو

باش تا گل بينی آنان را که امروزند خار

گرچه پيوسته است بس دور است جان از کالبد

گرچه نزديک است بس دور است گوش از گوشوار

التقسيم

(التقسيم المفرد)

آن است که متکلم چيزی را بچند نوع بخش کند که هر يک از آن انواع را با آنچه بدان راجع است بيان کند بطور تعيين نه آنکه ارجاع را بعهده مخاطب گذارد مثال از قرآن مجيد وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا وگاه باشد که حالات يک چيز را بيان کند مانند اين بيت

ثقالٌ اذا لاقوا خفافٌ اذا دعوا   كثيرٌ اذا شدّوا قليلٌ اذا عدّوا

مثال از نظم فارسی

تو فارغ وشهری بخيال تو در آشوب

از آرزوی ديدن واز بيم جدائی

جمعی متزلزل که مبادا روی از بزم

خلقی

خلقی بسر راه که از خانه برآئی

ایضاً از بوستان

دو کس چه کنند از پی خاص و عام　　یکی نیک محضر دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق　　یکی تا بگردن در افتند خلق

(الجمعُ مَعَ التفریق)

آن است که متکلم دو چیز را جمع کند در تشبیه یا در صفتی پس از آن فرقی بامین آنها گذارد　مثال از نظم تازی

ادیبان فی بلخ لا یا کلان　　اذا صحبا المرء الا الکبد
فهذا طویلٌ کظل القنا　　و هذا قصیرٌ کظل الوتد

از نظم فارسی

تنگ است دل من و دهان تو ولی　　این تنگی ناخوش است و آن تنگی خوش

ایضاً

من و تو هر دو چون گل زردیم　　من ز رنگم ولی تو از بوئی

(الجمع مع التقسیم)

آن است که متکلم چند چیز را جمع کند در حکمی پس آنها را بخش نموده بتاب هریک را بیان کند　مثال نظم تازی

ثمانیةٌ لم تفترِق مُذ جمعتها　　فلا افترقت ما ذبّ عن ناظری شفرُ
ضمیرُکَ وَالتقوی و کفُّکَ وَالنّدی　　و لفظُکَ وَالمعنی و سیفُکَ وَالنّصرُ

مثال نظم فارسی از مؤلف

نگویم آفت دین است شیوه نگهش　　که هست در بر او کفر و دین پرستشگار
ز زلفکانش زنار بسته بر مسلم　　ز ابروانش محراب داده با کفار

(الجمع مع التفریق و التقسیم)

تعریف آن معلوم است　مثال از نظم فارسی

قدت چو نخلی موزون و دلفریب ولی　　کسی ندیده که نخل ارغوان برآرد بر

بجلوه هوش ربای و بقد چمن آرای   بسایه راحت روح و بمیوه جان پرور

(التّفسیر الظّاهر)

آن است که متکلم مطلب سابق را که مبهم بوده بیان کند و اگر متعدد باشد هریک را جداگانه آشکار نماید مثال از نظم تازی

لِمُختَلِفی الحاجاتِ جمعٌ ببابه   فهذا له فنٌّ وهذا له فنٌّ

فللخامِلِ العَلیا وللمُعدِمِ الغِنی   وللمُذنِبِ العُتبی وللخائِفِ الأمنُ

امیدی

دو وقت وقت نشاط است جام می برگیر

دو وقت وقت حیات است وقت راحت و خوش دار

نماز شام که مه بر فلک زند خرگاه

سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار

(التّفسیر الخفی)

آن است که متکلم تفسیر چند مبهمی که در کلام سابق است نماید بچند کلمهٔ دیگر و تعیین نکند که هریک راجع بکدام یک از مبهمات است مثال

ادیب صابر گوید

بدست و نام و سر او سه چیز فخر کنند   یکی نگین و دوم سکه و سیم افسر

درخت میوه و شاخ هنر ز تربیتش   یکی فکند و دوم تازه و سیم بگر

و این صنعت گاهی با لف و نشر مشتبه شود چنانکه در بیت اخیر

(المتزلزل)

این صنعت شبیه است بتصحیف مگر آنکه در اینجا فقط بتصرف در حرکات معنی کلام منقلب شود از مدح بقدح و از صلاح بفساد گویند عتبان خارجی را نزد عبد الملک آوردند و ارادهٔ کشتن وی داشت برای این بیت که در مدح شبیب خارجی گفته

وَمِنّا حُسَینٌ والبَطینُ وقَعنَبٌ   وَمِنّا أمیرُ المؤمنینَ شَبیبٌ

عتبان گفت من چنین گفته‌ام — ومنا امیرَ المؤمنین شبیبُ

بنصب امیر (یعنی یا امیرَ المؤمنین) عبد الملک عذر وی پذیرفت

مثال از نظم فارسی

به بیجد چون رسید وماند حدّرا — بچشم سر بدید احمدَ احدرا

اگر چشم بر بفتح سین خوانند مذهب آنان است که گویند در شب معراج رسول مختار را نعمت دیدار میسّر گردید واگر شاعر این معنی را خواسته باشد در مقام ضرورت نیز میتواند انکار کند وگوید من بکسر سین گفته‌ام وچشم باطن ودیدهٔ معرفت اراده کرده‌ام

التحویل (زشت وزیبا)

آن است که شاعر بیتی گوید که آغاز آن بمدح ماند واز آخر کلام معلوم شود قدح است یا بعکس این که در آغاز گمان هجا برود ودر انجام ظاهر شود که مدح است ورشید الدین وطواط قسم دوّم را آورده است و

استدراک

استدراک نامیده ابن الرومی گوید

فیا له من عمل صالح — یرفعه الله الی اسفل

ودر فارسی گفته‌اند از باب مدح

عزم دارم کز دلت بیرون کنم — واندرون جان بسازم مسکنت

نخواهم دادن از یاری بچشم خویشتن جایت — که ترسم خار مژگانم خلد ناگاه در پایت

مثال فارسی از باب قدح مختاری غزنوی گوید

همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود — زبسکه بر سرش از بهر استخوان آید

کلیم گفته

طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود — روز محشر چون بعصیان همتراز و شود

واین قطعه در مثال کافی است

مرا بمدح تو بایست داد داد سخن — که هم ز رایض جوید خوی هر توسن

بگاه جود وکرم بر کرامت تو گواست — دل وکفی که هزاران درود بر آهن

نصیب

بنصیب تو ز جمال و کمال چندان شد — که سوخت ز آتش غیرت روان اهرمن

مدام تا نه ز دیدار دلکشت دورم — بود امید تقرب بحضرت ذو المن

سزاست دعوی دارائیت بنطفه پاک — کدام دارا دارای زاده بهمن

سپهر و اختر اگر خوانمت روا باشد — سپهر سفله شعاری و اختر ریمن

(الکلام الجامع)

آن است که متکلم نظم یا نثر خویش بحکمت و پند بیارایدیا از بی اعتباری گیتی سخن راند مثال از شعر متنبی

واذا کانتِ النفوسُ کباراً — تَعِبَتْ فی مُرادِها الأجسامُ

ایضا

لَولَا المشقّةُ سادَ الناسُ کلُّهُمُ — الجُودُ یُفقِرُ وَالإقدامُ قتّالُ

امیر خسرو دهلوی گوید

مرد پنهان در کلیم و پادشاه عالم است — تیغ خفته در نیام و پاسبان لشکر است

سعدی

سعدی گوید

حقائق سرائی است آراسته — هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی بجائی که برخاست گرد — نبیند نظر گرچه بیناست مرد

ایضا

دنیا زنی است عشوه گر و دلستان ولی — با هیچکس بسر نبرد عهد شوهری

آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت — دیگر چه چشم داری ازاو مهر مادری

خواجه همرون جوینی

مرد باید که دانش آموزد — تا ز مردم شریفتر باشد

خاک بر فرق مهتری کورا — آلت خواجگی پدر باشد

ابن یمین گوید

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ — یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی

بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود — روی و نان جوی از یهود وام کنی

بهرام

هزار بار از آن به که از پی خدمت　　کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

ایضاً

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو
دو تای جامه گر از کهنه است وگر از نو
چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع
که کس نگوید ازین جای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین
ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

و این صنعت را از شعرای عرب متنبی بیشتر رعایت کرده و دیگر ابوفراس حمدانی و از شعرای عجم خاقانی و سنائی و سعدی گوی سبقت ربوده اند و قطعات ابن یمین نیز که هر یک گوهری باشد گرانبها

(الابداع)

بعضی گفته اند آن است که معانی لایق و بدیع آورده بالفاظ مرغوب خالی از تکلف و خواجه رشید الدین گوید من این را از جملهٔ صنعتها ندانم بلکه سخن صاحبان فضل چنین همی باید تا از سخن عوام ممتاز و درخور تحسین باشد و اصحاب بدیعیات گفته اند ابداع اجتماع چندین صنعت بدیع باشد در بیتی یا در کلامی از نثر مثال از قرآن مجید وقیل یا ارضُ ابلعی ماءکِ و یا سماءُ اقلعی و غیضَ الماءُ و قضیَ الامرُ و استوت علی الجودیّ وقیل بُعداً للقومِ الظالمینَ در این آیه طباق و جناس و شبه اشتقاق و استعاره و ارسال المثل و غیر اینها از صنایع است مثال از متنبی در مدح کافور اخشیدی و اظهار امتنان از سیف الدوله

فراقٌ و مَن فارقتُ غیرُ مذمّمٍ　　و امٌّ و مَن یمّمتُ خیرُ میمّمِ

ترصیع و جناس مضارع و لاحق و اشتقاق و اتفاق درین بیت است

حافظ

سخا نماند سخن طی کن بیا ساقی   بده بشادی روح روان حاتم طی

جناس تام و مطرف و تناسب و تلمیح و اتساع درین بیت است

(التعجب)

آن است که در نظم یا نثر مطلبی شگفت انگیز آورند و باید این شگفتی
برای تصرفات متکلم باشد در عبارت خود پس اگر تعجب واقعی باشد داخل
این صنعت نیست مانند این آیه قالت یا ویلتی ءألد و انا عجوز زیرا که درینجا
تعجب است واقعاً از بچه آوردن عجوز زنی که نازاد بوده مثال از نظم تازی

ایا نضرة الدنیا یعود شبابها   و عهد شباب المرء لم یتعود

درین بیت بتصرفی که نموده دعوی جوان شدن دنیای پیر کرده شگفتی
حاصل شده است   از نثر تازی هم الغیث الهتان الشکت لنظار
الملوک تحت الاطمار   نظم فارسی

هوشیار حضور و مست غرور   بحر توحید و غرقهٔ گنهیم

گنج

گنج در آستین و کیسه تهی   جام گیتی نما و خاک رهیم

(حسن التعلیل)

آن است که متکلم در نثر یا نظم از برای چیزی علتی آورد از روی
خیالات شعریه بوجهی مطبوع و علت واقعی و حقیقی نباشد رشید الدین
گفته که این صنعت مستعمل است در پارسی و در تازی بسیار بد بود و من
اینک امثله آنرا از شعرای تازی بیاورم متنبی گوید

لم تحک نائلک السحاب و انما   حمت به فصبیبها الرحضاء

ابن المعتز

قالوا اشتکت عینه فقلت لهم   من کثرة القتل نالها وصب

حمرتها من دماء من قتلت   والدم فی النصل شاهد عجب

منوچهری گوید

نرگس همی رکوع کند در میان باغ   زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

دیگر

دیگری گوید

اگر تو نیستی از شهان همایون چر   نشان رایت تو نیستی خجسته همای

حافظ

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند   که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

سلمان ساوجی

شکل صنوبری که دلش نام کرده‌اند   سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است

سعدی

هیچ دانی که آب دیده پیر   از دو چشم جوان چرا نچکد
برف بر بام سالخورده ماست   آب در خانه شما نچکد

امیر خسرو دهلوی

خوشم از گریه خود گرچه همه خون دل است
زانکه بوی تو ز هر قطره خون می آید

(العکس و التبدیل)

آن است که در نظم یا نثر کلمات را باز گونه نماید چنانکه در صنعت قلب حروف را باز گونه کنند و صاحب نفحات الازهار و سایر اصحاب بدیعیات این صنعت را دو قسم کرده‌اند یکی آنکه بتغییر لفظ تغییری در معنی راه نیابد مانند این ابیات

یا بَدَنی بالعراقِ مُت کمدًا   مُت کمدًا بالعراقِ یا بَدَنی
فارقَنی مَن اُحِبُّ واحزَنی   واحزَنی مَن اُحِبُّ فارقَنی

و مثال فارسی چنانکه حافظ گوید

از لب جانان من زنده شود جان من   زنده شود جان من از لب جانان من
روضه رضوان من خاک سر کوی تست   خاک سر کوی تست روضه رضوان من
سرو گلستان من قامت دلجوی تست   قامت دلجوی تست سرو گلستان من

قسم دویم آنکه بتقدیم و تاخیر کلمات معنی باز گونه شود   مثال

اَحداقُهُ مُنبَتٌ مِنَ الاَقداحِ ام   اَقداحُهُ مُنبَتٌ مِنَ الاَحداقِ

مُتنبّی گوید

اِنَّ اللّیالی لِلاَنامِ مَناهِلٌ   تُطوی وَتُنشَرُ دُونَهَا الاَعمارُ

فَقِصارُهُنَّ مَعَ الهُمُومِ طَوِیلَةٌ   وَطِوالُهُنَّ مَعَ السُّرُورِ قِصارُ

ابُوالحسن جزار گوید

هذا حِمارِی فِی الحَمِیرِ حِمارٌ   فی کُلِّ خَطوٍ کَبوَةٌ وَعِثارٌ

قِطارُتَینِ فی عَشاهُ شَعیرَةٌ   وَشَعیرَةٌ فی ظَهرِه قِطارٌ

آذر بیکدلی

کاشش چون دادرسم نیست بغیر از تو کسی

بتو دادم بر سد چون تو بدادم نرسی

سعدی

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را

تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

ایضاً

گیرم که بر کنی دل سنگین زمهر من   مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی

علاء الدوله سمنانی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی   زان به نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی بلطف آزادی را   بهتر که هزار بنده آزاد کنی

فدائی لاهیجانی

خلقم اگر آشنای خود میخواهند   الحق سپر بلای خود میخواهند

خود را از برای ما نمیخواهد کس   ما را همه از برای خود میخواهند

هجری تفرشی درین معنی گفته

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود

که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

صفائی

صفائی نراقی

دامن مکش از دستم جانا که بتایدت

یکباره کشیدستم دست از همه دامانها

عنصری

زبهر تو دولت نه تو بهر دولت   زبهر سر افسر نه سر بهر افسر

سوزنی سمرقندی

بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود

بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم

مجیرالدین بیلقانی

شاها کاین زد سرت بر افلاک افراخت

در عهد تو از هم گل و می کس نشناخت

می بود گل از آه حسود تو فسرد

گل

گل بود می از آتش خشم تو گداخت

(المدوّر)

رشید الدین گفته که این بازی کودکان است و حق آن است که این صنعتی است مانند ترصیع و چون با تقطیع شعر مطابق افتد میتوان آنرا بشکل دایره نوشت تا از هر کلمه شروع کند بیت موزون و مقفی باشد و این قسم را متفق البحر گویند و درین رساله بهمین قسم اکتفا کردیم در کتاب مبسوط مثال مختلف البحر نیز مذکور است و خالی از فایدهٔ عروضی نخواهد بود

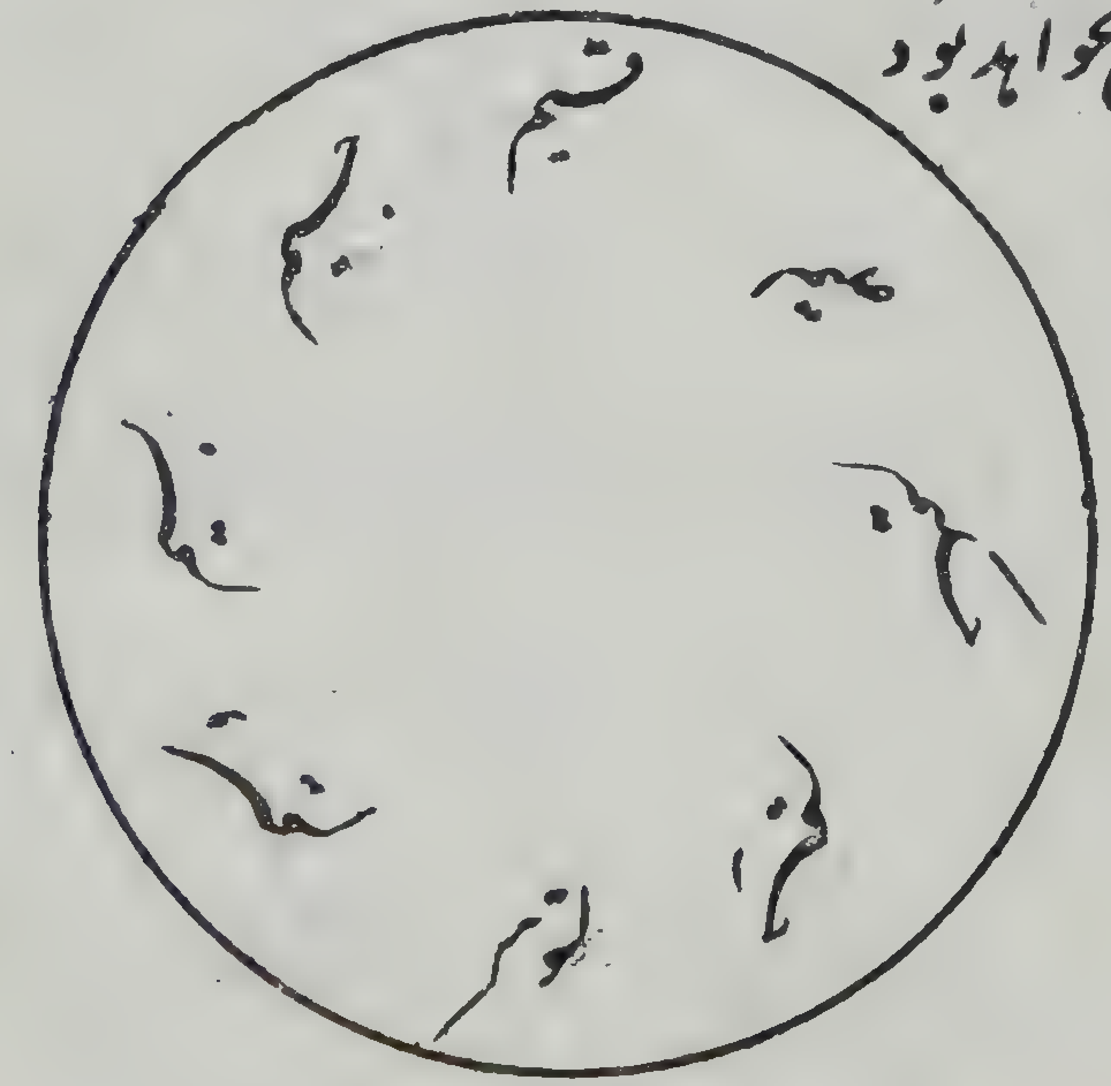

المکرر

(المکرّر)

آن است که متکلم لفظی را برای تأکید مدح یا سایر اغراض تکرار کند

مثال از شعر منسوب بامیر المؤمنین ع

ایا صاحب الذنب لا تقنطوا — فانّ الاله رؤف رؤف
ولا ترحلنّ بلا عدّة — فانّ الطریق مخوف مخوف

دقیقی

برافگند ای صنم ابر بهشتی — جهان را خلعت اردیبهشتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان — که پنداری گل اندر گل سرشتی
بدان ماند بدان ماند که گوئی — مثال دوست بر صحرا نوشتی

وگاه باشد که تکرار برای تأکید نباشد چنانکه درین بیت شاهی سبزواری

از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گوی — کز هر تو بسیار شنیدیم سخنها

السهولة (سهل وممتنع)

آن است

آن است که متکلم شعری خالی از تصنعات بگوید که مثل آن گفتن سخت باشد

مثال

انا فی البستان وحدی — فی ریاض سندسیة
لیس لی فیه انیس — غیر کتب ادبیة
فتفضل یا حبیبی — نغتنم هذی العشیة

رودکی

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای وی — زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی — شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

(الارصاد)

در لغت

در لغت آن است که یکی را در کمینگاهی نشانند یا بمراقبت چیزی گمارند و در اصطلاح چنان است که در نظم یا نثر عباراتی آورند که ناگفته کلمهٔ آخر معلوم باشد در صورت معلوم بودن حرف روی

مثال از قرآن مجید وَمَا ظَلَمْنٰهُم وَلٰکِن کانُوا اَنفُسَهُم یَظلِمُون

مثال از نظم تازی عمرو بن معدی کرب گوید

اذا لم تستطع امراً فدعه   وجاوزه الی ما تستطیع

مثال از نظم فارسی حافظ گوید

ترسم که صرفه‌ئی نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

واین صنعت را تسهیم نیز خوانند

(المشاکله)

تبدیل کلمه است بمجاور لفظی یا تقدیری آن مثال قسم اول

قالوا

قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخه   قلت اطبخوا لی جبة وقمیصاً

درین بیت بجای خیطوا اطبخوا گفته برای مجاورت آن با طبخه

مثال از نظم فارسی

ستاره میشکنند آفتاب میسازند

مغان که دانهٔ انگور آب میسازند

بجای آب میگیرند کلمهٔ (میسازند) آورده بجهت مجاورت لفظی با همین کلمه که در مصراع اول واقع است   اما مجاورت تقدیری چنانکه درین آیهٔ شریفه است صِبغَةَ اللهِ وَمَن اَحسَنُ مِنَ اللهِ صبغة بجای ایمان بالله یا تطهیر الله صبغة الله فرموده در مقابل غسل تعمید نصاری که اطفال خویش در آبی زرد رنگ فرو برند و باین نوع تقدیس و تطهیرش کنند

(القول بالموجب)

آن است

آن است که متکلم تصدیق کند کلام خویش یا کلام دیگری را لکن بر وجهی که مطلب منعکس شود از خوبی بزشتی یا از زشتی بخوبی زیرا که حمل کلام سابق بر معنی مخالف مراد شده یا علتی آورده که برخلاف مقصود متکلم است   مثال از نظم تازی

قالَ ثَقَلْتُ اِذ اَتَیتُ مِرارًا   قُلْتُ ثَقَّلْتَ کاهِلی بالاَیادی

ایضاً

ولَقَد اَتَیتُ لِصاحِبٍ وَسَئَلْتُهُ   فی قَرضِ دینارٍ لِاَمرٍ کانا

فَاَجابَنی وَاللّهِ ما بَیتی حَوی   عیناً فَقُلتُ نَعَم وَلا اِنسانا

متکلم از عین زر خواسته و شاعر حمل نموده بر معنی چشم و عطف کرده بر آن انسان را که متبادر از آن مردمک چشم است ولی قصد وی انسان صاحب مردمی و مروت است   من گویم

گفت خوابت هیچ می آید بچشم   گفتم آری تا ببینم روی تو

گفت

گفت رفتی سوی باغ و بوستان   گفتم آری تا بشنوم بوی تو

گفت چون مجنون بزنجیرت کشند   گفتم آری از خم گیسوی تو

(الاقتباس)

آن است که متکلم در نظم یا نثر چیزی از قرآن یا حدیث درج نماید نه بطور نقل و روایت   مثال از نظم تازی شرف الدین حموی گوید

اِن دَمَعَت عَینی مِن اَجلِها   بَکی عَلی حالی مَن لا بَکی

اَوقَعَنی اِنسانُها فی الهوی   یا ایها الانسانُ ما غَرَّکَ

و اقتباس از حدیث چنانکه صاحب ابن عباد گفته

قالَ لی اِنَّ رَقیبی سَیِّئُ الخُلقِ فَدارِه

قُلتُ دَعنی وَجهُکَ الجَنَّةُ حُفَّت بالمَکارِه

مثال از نظم فارسی حافظ گوید

چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر

فلا تمت

فلا تمت ومن الماء کل شیء حی

ومثال اقتباس از حدیث

بیفکن قشر چون دریابی لب   وما الایمان الا البغض والحب

و نا بعضی گوید اقتباس در موقع حکمت و موعظت زیبنده و در مقام تغزل خارج از ادب است و ناپسند تر آنکه مؤدی شود بتشبیه بخدا و رسول صلعم چنانکه یکی از بنی مروان بر عریضه که در شکایت از عمال [illegible] بود چنین نوشت ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم

(التلمیح)

در لغت نظر افکندن است و در اصطلاح آنست که در نظم یا نثر اشارت کنند بقصه یا مثلی مشهور مثال از عمید الدین اسعد که در مجلس اشکنوان گفته

تنفث حیة ضحاک علی قدمی   و کنز جمشید قد یحمی برقشاء

طلار رأس العلی منی اذا وجبت   والرقش لا شک تحمی صندل الذا

اشاره است بقصه ضحاک اولا و ثانیا بآنکه در محل گنج و صندل مار یافت میشود چنانکه منوچهری گفته

عنان بر گردن سرخش فکنده   چو دو مار سیه بر شاخ چندن

انوری گوید

ملک بخشا بنده از حرمان میمون موکبت

چون خلافت بی علی بوده است و بی زهرا فدک

سعدی

سنگدل چشمه آبی که یکی چون هاروت

تشنه میمرد و نزدیک دهانش باشی

ایضاً

سحر سخنم در همه آفاق برفته است   لیکن چکند باید بیضا که تو داری

ایضاً

ایضاً

بوی پیراهن گمگشتهٔ خود می‌شنوم
گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم

ایضاً

ز ابروی زنگاری کمان گر پرده برداری عیان
تا قوس پس باشد در جهان هرگز نبیند مشتری

(اللّف و النّشر)

آن است که دو لفظ یا بیشتر آورند پس آنچه متعلق است بهر یک از آنها ایراد کنند و اوّل را لف و ثانی را نشر خوانند پس اگر نشر بترتیب لف باشد مرتب و اگر بر عکس آن باشد معکوس الترتیب و اگر این دو قسم نباشد مشوّش گویند و چندانکه عدهٔ آنها افزون و تکرارش بیشتر باشد بدیعتر است مثال از نظم تازی

قلت

قلت لمّا اَن بدا لی وجنة المحبوب خال
کلّمینی یا حُمیرا و ارِحنی یا بلال

از نظم فارسی فردوسی گوید

فرو شد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبّهٔ بارگاه

ایضاً

بمیدان کین آن یل ارجمند بتیغ و بخنجر بگرز و کمند
درید و برید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست

و در تفسیر بعضی امثلهٔ این صنعت ذکر شد و فرق آن با تفسیر همین است که تفسیر در یک چیز هم میتواند بود چنانکه در قول خدای تعالی اِهدنا الصّراط المُستقیم صراط الّذین اَنعمت علیهم و در لف و نشر ناچار است از امور متعدده

(المذهب الکلامی)

آن است

آن است که متکلم در بیان مقصود خویش مانند متکلمین بطریق ناپسند لال سخن
کند مثال از قرآن مجید لَو کانَ فیهِما آلِهَةٌ اِلّا اللهُ لَفَسَدَتا
اَیضاً قُل یُحییهَا الَّذی اَنشَاَها اَوَّلَ مَرَّةٍ   ابو تمام گوید

وَاِذا اَرادَ اللهُ نَشرَ فَضیلَةٍ   طُوِیَت اَتاحَ لَها لِسانَ حَسُودٍ
لَولَا اشتِعالُ النّارِ فیما جاوَرَت   ما کانَ یُعرَفُ طیبُ عَرفِ العُودِ

سنائی

ازین مرگ صورت نگر تا نترسی   ازین زندگی ترس کاینک در آنی
اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد   نه کس را خلاصی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان   دگر قلتبان است از قلتبانی
بپیش همای اجل کش چو مردان   بعیاری این خانهٔ استخوانی
گزین مرگ صورت همی رسته گردد   اسیر از عوان و امیر از عوانی

سعدی

هیچ

هیچ میدانی خرد به یا روان   من بگویم تا بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن   ورنه جان در کالبد دارد حمار

فتحعلیخان ملک الشعراء گوید در گلشن صبا

گریزنده چون نشنید ز پای   گراینده سنگ باز گردد بجای
کسی کو در افتد بر افتاده‌ای   ز سنگ بترش خوان گر آزاده‌ای
گر آزاده مردی چو آزادگان   حذر کن ز آزار افتادگان

(الاطراد)

آنکه نام و لقب و کنیهٔ کسی را در شعر بی تکلف ذکر کنند یا نسب وی را
بیاورند و در نثر نیز بیاید چنانکه در گفتهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله است
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم   یوسف بن یعقوب بن
اسحق بن ابراهیم   ابو تمام گوید

عبد الملک بن صالح بن علی   ابن قسیم النبی فی نسبه

دیگری

دیگری گفته

مؤید الدین ابو جعفر   محمد بن العلقمی الوزیر

نظم فارسی

کیخسرو و سیاوش کاوس و پس کیقباد

گوینده چون ز دختر افراسیاب زاد

حافظ

احمد الله علی معدلة السلطان   احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

ابو الفرج

ترتیب ملک و قاعدهٔ دین بر هم داد

عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد

سعدی

خسرو ملک عجم اتابک اعظم   سعد ابو بکر سعد زنگی مودود

خاتمه

مؤلف گوید چون ذکر نظم و نثر درین رساله مکرر است مناسب مینماید که درین آخر سخن اشارتی باقسام شعر نموده ازین فایده خالی نگذاریم

(شعر)

بدانکه هر کلامی یا دارای وزن عروضی و قافیه هست یا دارای یکی از آنها یا هیچیک را دارا نیست آنکه وزن و قافیه هر دو را دارد شعر گویند و آنکه قافیه دارد بدون وزن مسجع یا سجع گویند و آنکه وزن دارد بدون قافیه رجز خوانند و آنکه هیچیک ندارد نثر نامند پس شعر کلام موزون مقفی را گویند بشرط اراده متکلم پس آنچه در قرآن مجید یا عبارات دیگر اتفاقاً مطابق بحور و اوزان آمده باشد شعر نیست هر چند حرف روی هم در آن مشاهده شود مثل این آیه

ثمّ اقررتم وانتم تشهدون ثمّ انتم هؤلاء تقتلون

و اوزان و بحور را در علم عروض باید شناخت با استقامت طبع

پس اگر دو جمله بروزنی باشند سوای اوزان عروضی شعر نباشد

و مراد از قافیه کلمات آخر ابیات است که در روی مطابق باشند

و بقولی عبارت است از حروف متناسبه و حرکت ماقبل و حروف

علّه که در آخر شعر باید تکرار شود پس درین دو بیت

شنیدم که طی در زمان رسول   نکردند منشور ایمان قبول

فرستاد لشکر بشیر نذیر   گرفتند از ایشان گروهی اسیر

لام و را حرف روی باشد و مجموع آن دو حرف با حرف علّه

قبل از آن و حرکت ماقبل واو و یا قافیه است زیرا که تکرار آنها

لازم است

(ردیف)

حرف

حرف یا کلمه یا حروف و کلماتی باشد که در آخر شعر پس از قافیه مکرّر شود

مانند (م) درین دو بیت

میرسد عید و کشتهٔ آنم   که کند غمزهٔ تو قربانم

دست در کشتنم دریغ مدار   که برآمد درین هوس جانم

و مانند (یم) درین بیت

گرچه ما بندگان پادشهیم   پادشاهان ملک صبحگهیم

و مانند (که دل ز بنده برداشتهٔ) درین رباعی

ای دوست که دل ز بنده برداشته   نیکوست که دل ز بنده برداشتهٔ

دشمن چو شنید می نگنجد ز نشاط   در پوست که دل ز بنده برداشتهٔ

(حاجب)

کلمه را گویند که قبل از قافیه مکرّر شده در ابیات مانند (داری) درین

رباعی

ابشاه

ای پایه زمین بر آسمان داری تخت

پیری تو بعد تدبیر جوان داری بخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

سست است عدو تا تو کمان داری سخت

(مثنوی)

شعری را گویند که هر دو مصراع آن بر یک قافیه باشد چون شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی و بوستان سعدی و غیره لکن در عصر ما چون مثنوی گویند اراده مثنوی مولوی رومی نمایند بطوری که اسم اصلی آن از میان رفته و در بعضی از کتب عرفا دیده شد که نام آن صیقل الارواح است

(غزل)

شعری را گویند که در مقالات عاشقانه و اوصاف معشوق و تعریف می یا شرح وصال یا فراق باشد و گاهی در معارف و حکمت نیز باید بلکه

غالب غزلهای حافظ و بعضی دیگر از شعرا که مشرب عرفان داشتند شامل مطالب توحید است و غزل از هفت یا چهارده بیت تجاوز نکند غالباً و در بیت اول هر دو مصراع با قافیه باشد و گاه باشد که در آخر غزل یک دو بیت در مدح گویند و تخلص یعنی لقب خود را شاعر در بیت آخر یا ماقبل آن غالباً بیاورد

(قصیده)

شعری که در مواعظ و اخلاق یا مدح یا هجا باشد و غالباً از ده بیت زیاده است و تا دویست بیت و بالاتر هم دیده شده و آنچه در مدیح است ابتدا تغزل یا وصف بهار یا خزان یا اغراض دیگر میشود و بعد از آن با رعایت مناسبتی چنانکه در صنعت حسن التخلص گذشت بمدح ممدوح انتقال نماید و گاه باشد که هم از ابتدا مدیح باشد مانند این قصیدهٔ انوری

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را   وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

و در مطلع قصیده نیز هر دو مصراع قافیه دارد و در باقی ابیات مصراع دوم قافیه دارد و در مصراع اول مختار است که رعایت قافیه کند یا ترک نماید و بسا باشد که در قصاید طولانی پس از آنکه از مطلع دور شد مطلعی دیگر بیاورند و تجدید مطلع گویند

(رجز)

نوعی از شعر است که عرب در حال مبارزت یا مفاخرت گویند هر مصراع آن بیتی محسوب است پس ممکن است که هر یک بقافیه علیحده باشند و میتواند قافیه واحد باشد و گاه دو مصراع باشد گاهی سه و بالا تر است

(قطعه) که عربان مقاطیع گویند

پاره از اشعار است که دو بیت تا ده بیت باشد و غالبا از پنج نگذرد و رعایت قافیه در مصراع اول از مطلع آن لازم نیست و گاه قافیه دار باشد چنانکه در قطعه ابن یمین در صنعت کلام جامع گذشت. و در قرض نان

اگر

اگر از گندم است و گر از جو آنچ — و نیز درین قطعه

نکند دانا مستی نخورد عاقل می — ننهد مرد خردمند سوی پستی پی

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا — نی چنان سرو نماید بنظر سرو چو نی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه وی — ور کنی عربده گویند که وی کرد نه می

و بسیار میشود که در ضمن قصیده دو یا سه بیت که بهم مرتبط باشد بیاورند و آن را نیز قطعه خوانند و زیاده از سه بیت هم ممکن است مانند این

ابیات انوری

صبا بتعرض زلف بنفشه کرد شبی — بنفشه سر چو در آورد این تمنا را

حدیث عارض گل در گرفت و گل بشنید — بنفس نامیه بر داشت این دو معنی را

چو دید نامیه کاین یک دو تن زبان شکرند — متابعت ننمودند عقل و تقوی را

زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را — خواص نطق و نظر داد بهر اینها را

(رباعی)

دو بیت

دوبیت باشد باین وزن (مفعول مفاعلن مفاعیلن فع)
که از فروع بحر هزج است یا گوییم که بوزن لاحول ولا قوة الا
بالله باشد و در مصراع سیم غالباً قافیه رعایت نشود و گاهی رعایت
کنند چنانکه درین دو رباعی

خطّ یافته بر دایره حسن تو راه　　یا مور احاطه کرده بر خرمن ماه
یا دود دلم چشمهٔ خور کرده سیاه　　لاحول ولا قوة الا بالله

عین القضاة همدانی گوید

بستردنی است آنچه بنگاشته ایم
افکندنی است آنچه بفراشته ایم
سودا بوده است آنچه پنداشته ایم
دردا که بهرزه عمر بگذاشته ایم

و مصراع آخر را مادهٔ رباعی گویند و باید سه مصراع دیگر مهیا کند و پرورانند

سخن را

سخن را اگر تشنه و شوقمند مضمون مصراع آخر باشد

(دوبیتی)

آن است که بحر رباعی نباشد مانند اشعار بابا طاهر که برباعیات
مشهور است و این بخلاف اصطلاح شعرا است اما ادباء عرب آنچه را
که بر وزن لاحول ولا قوة الا بالله است دوبیت خوانند چون این شعر

واسطی

مازال یقلبه لهیب النار　　حتی ترک الجسم خیالاً ساری
دع عنک ملامة فلا یعلم ما　　قاساه الواسطی الا الباری

(مخمس)

از اقسام مسمط است که پیش بیان کردیم آنچه هر رشته آن پنج مصراع
باشد مخمس خوانند و غالباً تخمیس در آنجا گویند که شاعری بر شعر
دیگری یا بر شعر سابق خود ضمامه نموده هر بیتی را سه مصراع بیفزاید

که مجموع

که مجموع پنج مصراع شود و مخمس هر یک از دو معنی مذکور باشد چهار مصراع آن بر یک قافیه می آید و قافیهٔ پنجم قافیهٔ اصلی است که در آخر هر رشته باید مکرر شود مثال آن در مسمط گذشت

(مُستزاد)

شعری را گویند که بعد از هر بیت یا هر مصراع آن چیزی افزوده شود بوزن اواخر همان مصراع و هرجا رعایت قافیه در اصل شعر شده است در آن افزونی نیز رعایت میشود ولی شرط نیست موافقت قافیهٔ شعر با قافیهٔ مستزاد مثال

خوبان بدبار حسن چون روی آرید
کان شهر شماست
دارم بشما وصیتی مگذارید
از کف که خطاست

دل نام جگر گوشهٔ از من روزی
آنجا شده گم
گر زنده به بینید عزیزش دارید
کز مصر وفاست

(جزالت و رقّت)

جزالت قوی و محکم بودن الفاظ است و رقت نرمی و لطافت آنست و در قصاید جزالت مستحسن است و در غزل رقت مطلوب باشد و در مثنوی آنجا که سخن رزم و پهلوانی است الفاظ جزل و در پند و عبرت و همچنین در عشق و محبت کلمات رقیق پسندیده است و ازین روی اعتراض کرده اند بر سعدی که چون بخیال حکایات رزمی برآمده و میگوید

نداند که ما را سر جنگ نیست   وگرنه مجال سخن تنگ نیست

پس در داستانهای پهلوانی گفته

مرا در صفاهان یکی یار بود   که خنجرکش و شوخ و عیار بود

درین بیت (یار . شوخ . عیّار) الفاظ رقیق و زرم و برزم نزدیکتر از رزم است برخلاف فردوسی که با آنهمه جزالت که شعر شاهنامه راست آنجا که در قصه کنیزک چینی و سخنان او با اسکندر رسید طرز گفتار را بجائی میرساند که از رقت و لطافت بکیفیات روحانی میاید

چنانکه گوید

سکندر بحیوان خطا میرود   من اینجا سکندر کجا میرود
اگر راه ظلمات میبایدش   سر زلف من راه بنمایدش

(رویه و بدیهه)

رویه آن است که در انشاء خطبه یا نامه و در نظم غزل یا قصیده تأمل کنند و اندیشه نمایند و بدیهه آنکه بی اندیشه و تفکر گویند و آن را ارتجال نیز خوانند و در عرب ارتجال بیش از عجم است

(اغراض شعر)

غرض شاعر از نظم کردن شعر یا ستودن کسی است و آن را مدح و مدیح خوانند یا نکوهش و قدح است و آن را هجو و هجا نامند یا حالات جوانی و نشاط و عشق است و آن را تشبیب و غزل و نسیب و تغزل خوانند یا بیان شجاعت و سماحت خود و عشیره خویش است و آنرا حماسه گویند یا اظهار مسرت است برای جاه و منصب ممدوح یا شرح اندوه برای مصیبتی که وارد آمده باشد و این دو قسم را باب تهانی و تعازی نامند و اگر قطعه باشد برای درخواست چیزی از ممدوح آنرا اقتضا خوانند

(ترجیع)

آن است که شعر را بر بندهای متعدد تقسیم کرده هر بندی بر قافیه جداگانه قرار دهند و میان هر بند با بند دیگر بیتی از غیر آن قافیه آورند که آنرا بیت ترجیع گویند پس اگر در آخر همه آن بیت مکرر شده علامه آنرا بند گردان گویند

چنانکه سعدی در آخر بندهای یکی از ترجیعات این بیت را مکرر نمود

شنیده‌ام حدیث نامه چون است   همی بینم که عنوانش بخون است

و اگر ابیات مختلف باشد یا قافیهٔ آنها متحد است و غزلی از آن بدست می‌آید یا قوافی نیز مختلف است بهر تقدیر در ترجیع بند بهتر آن است که سیاق کلام در آخر هر بندی حاضر کند مستمع را برای شعر بندگردان بلکه کلام بدون آن ناقص نماید چنانکه درین ترجیع شیخ سعدی که گوید

گفتی که صبور باش هیهات   دل موضع صبر بود و بردی

هم چاره تحمل است و تسلیم   ورنه بکدام جهد و مردی

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنبالهٔ کار خویش گیرم

(تخییل)

آن است که شاعر معانی را بتصرفات خود بصورت تحسین یا تقبیح درآورد

و برای ستایش و نکوهش هر چیزی وجهی خیالی اختراع کند چنانکه در طبع مستمع از آن شعر اثری پدید آید مثل نشاط یا حزن یا خوف یا رجا و غیر آن حتی بعضی از محققین حکما تخییل را از ذاتیات شعر دانسته و در تعریف آن شرط کرده‌اند که مخیل باشد و جمعی دیگر تخییل را علت غائی شعر گفته‌اند و هر شاعر که نامور شد از تأثیر کلام او بوده در نفوس که ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمة

(عدد بحور عروض بطور اختصار)

طویل و بسیط و مدید است و دیگر   رجز با هزج آمد ای مرد عاقل

سریع و رمل وافر است و مضارع   تقارب تدارک دگر بحر کامل

دگر مقتضب منسرح دان و مجتث   جدید و قریب خفیف و مشاکل

مثال طویل سالم

دل زار عاشق را بلائی بود هجران   فعولن مفاعیلن دو بار

بسیط سالم

ایام شاه جهان دوران امن و امان — مستفعلن فاعلن دوبار

مدید سالم

ای رخت برگ سمن وی قدت سرو چمن — فاعلاتن فاعلن دوبار

رجز سالم مثمن

دوش ای پسر می خورده چشمت گواهی میدهد — مستفعلن چهار بار

هزج سالم مثمن

شبی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد — مفاعیلن چهار بار

مثال سریع

چون برکشم از هجر او ناله ها — مستفعلن مستفعلن فاعلن

رمل مثمن سالم

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد — فاعلاتن چهار بار

وافر

وافر سالم

دلی نبود که از غم تو فگار نشد — مفاعلتن سه بار

بعضی از امثلهٔ مضارع

مرا با خیال مویت شبی بس دراز باشد — مفاعیلن فاعلاتن دوبار

خوش میروی بتنها تنها فدای جانت — مفعول فاعلاتن دوبار

سختا که آدمی است بر احداث روزگار — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بعضی از امثلهٔ تقارب

درین برف و سرما دو چیز است لایق — فعولن چهار بار

بر و کشتی آنجا که خواهد خدای — فعولن فعولن فعولن فعول

وادی بوادی منزل بمنزل — فعلن فعولن دوبار

خیال رویت انیس جانم — فعول فعلن دوبار یا چهار بار

بعضی از امثلهٔ متدارک که تتق نیز گویند

بیت

بیت شعر علی بحره المتقارب — فاعلن چهار بار

حسن بنده را امید هر شبی عشق شاه را بنده میکند — فاعلن فعل دو یا چهار بار

تو بعهد خود چو کنی وفا نکنی جفا — بمن ای صنم — متفاعلن سه یا چهار بار

امثله مقتضب

میکنی تو جلوه گری تا دل از کفم ببری — فاعلات مفتعلن دو بار

یوسف عزیزم گو ای برادران رحمی — فاعلات مفعولن دو بار

امثله منسرح

بانگ خروس سحر مؤذن میخوارگان — مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات

عقل مجرد تو ئی و روح مجسم — مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

بعض امثله مجتث

بآفتاب جمالت که قبله گاه من آمد — مفاعلن فعلاتن دو بار

زگریه شام و سحر چند دیده تر باشد — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

امثله

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
از بخش اهدا

امثله خفیف

غم دل چون نهان کنم که سرشکم عیان کند — فعلاتن مفاعلن دو بار

خون دل آید از دو دیده بدامن — فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

دست در گشتنم دریغ مدار — فاعلاتن مفاعلن فعلات

مثال بحر جدید و قریب و مشاکل را از کتب مبسوطه باید جست

وقد فرغ من تحریر هذه العجالة وتلخیصها من الکتاب البالغ اضعاف

هذه الرسالة مؤلفها الفقیر محمد المدعو بالحسین کان الله له فی الدارین

فی الخامس والعشرین من شهر ذی الحجة سنه ۱۳۲۲

کتبه ملک الخطاطین سنه ۱۳۲۸

بسعی و اهتمام جناب آقا شیخ علیرضای شیرانی ازگلی معلم دبستان

در کارخانه جناب آقا سید مرتضی زید عزه

بدستیاری علیجاه آقا میرزا حسن بطبع رسید

۱۶۰

بسم الله اولاً و آخراً

این نسخهٔ شریفه

بتشویق و ترغیب جمعی از آقایان متصدیان مدارس جدیدهٔ ملی دامت

تأییداتهم بزیور طبع آراسته شد برای تدریس مبتدیان

ممکن است فقط با مشکلهٔ فارسی قناعت شود و کتاب دیگر که بسیار

ممتاز و جامع و موسوم است به (ابدع البدایع)

واکنون در طبقات عالی چندین مدرسه مشغول تدریسند تحت

طبع و برای تفنن اهل

فضل و بلاغت بهترین تحفه است

سال ۱۳۴۸ خورشیدی